

بہوشی علی

بہوشش:
افشین عاطفی

کتابخانه
مکتب
کتابخانه



ادبیات
فارسی

۱۲

۳

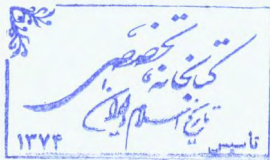
۵



اسکن شد

تولای علی (ع)

(در ستایش مقام امیر مؤمنان علی علیه السلام)



به کوشش:

افشین عاطفی

۱۳۷۹ هـ ش

سال امام علی (ع)

نام کتاب : تولای علی

گردآورنده : افشین عاطفی

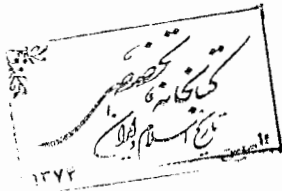
حروفچینی : خدمات کامپیوتری شیما

چاپ : کاشان تکثیر وابسته به موسسه همراهان قلم (۲۹۰۷۳)

نوبت چاپ : اول - ۱۳۷۹ شمسی

شمارگان : ۲۵۰ نسخه

دوره توان



مقدمه:

گفتاری پیرامون شخصیت حضرت علی (ع)

شخصیت والا و عظیم مولیٰ علی علیه السلام دارای ابعادی گسترده و نامتناهی است که بررسی و ارزیابی آنها مستلزم تخصصهای مختلف و ژرف اندیشی و دقت نظر مغزهای بیدار و هشیار و اندیشه‌های پویا و تواناست و هیچ کس سطحی و بدون تحقیق و تعمق نمی‌تواند آن طور که شاید و باید به کنه عظمت او پی ببرد و از عهده بیان اوصاف و فضایل بی‌پایانش بر آید و حق مطلب را در خور مقام شامخ او ادا کند. لذا در این مقدمه به اقتضای فرصت به چند مورد مستند، از آیات قرآن کریم و روایات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که خود انگیزه تفکر و بحث و پی‌جویی و مبین علل و موجبات عظمت و تعالی مقام مولیٰ و وسیله و زمینه‌ای برای راهیابی و رسیدن به حقیقت است اکتفا، و از نقل اقوال فراوان دیگر پیشوایان دین و بزرگان و صاحب‌نظران جهان در شأن او به علت محدودیت مجال و رعایت اجمال صرف نظر می‌شود.

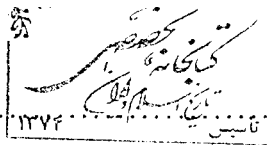
البته ذکر این نکته لازم و شایان توجه است که اوصاف علی علیه السلام از مقوله خیال‌بافیهای مخرقه‌آمیز و فساد انگیز و گمراه کننده قصه‌پردازان و افسانه‌سازان مزدور، و مرعوب و مجذوب زر و زور نیست که در وصف جبّاران و قدرت‌مداران ساخته و پرداخته‌اند؛ و با آنها مغایرت و مباینت کلی دارد؛ چه جبّاران از خدا بی‌خبر و مستکبران ستمگر در هر عصر و زمان با حمله و هجوم و جنگ، و دسیسه و نیرنگ، به حریم حقوق دیگران تجاوز می‌کنند و با تصرف و تملک، همه چیز را حق خود می‌دانند و برای خود می‌خواهند و در راه منافع و مطامع خود از هیچ جنایت و خیانتی فروگذار نمی‌کنند؛ و انگیزه و منشأ همه شقاوتها و قساوتهای آنان، خودپرستی و مشتهیات نفسانی و عدم ایمانشان به خدا و پاداش و کیفر روز رستاخیز است؛ و کار و عملکردشان در جامعه جز فقر و فساد و نفاق و عناد و تفرقه و تشّت و شکاف و فاصله طبقاتی برای مردم حاصلی ندارد. و آنچه افسانه‌سازان و قصه‌پردازان مزدور تحت تأثیر زر و زور در وصف و ستایش

۴.....تولای علی

آنان ساخته و پرداخته‌اند، از حقیقت و واقعیت به دور است. ولی مردان خدا و راهروان طریق هدی و عدالت و تقوی چون مولی علی مرتضی علیه آلاف التحية والثناء که سینه سینایشان همواره محلّ تَلَأُلُوْ اَنوار عشق الهی است؛ و مدام از شعشعه ذات بیخود و مدهوشند و دمام از جام تجلی صفات، باده‌نوش؛ به هیچ چیز جز خشنودی خدا نیندیشند و هستی و همه چیز خود را در راه خدا و خدمت به خلق خدا فداکنند. خدا نیستند و از خدا هم جدا نیستند. این پیوستگی و عشق شدید و ایمان استوار علی(ع) به حضرت حق، رمز جاودانگی و شکست‌ناپذیری او، واصل و منشأ علم بی پایان و قدرت و شجاعت فوق تصوّر او و همه سجایا و صفات برجسته و عالی اوست. چنانکه وقتی در جنگ با کفار، پیکانی به پای او خلیده بود که بیرون آوردنش دردناک و دشوار می‌نمود؛ به راهنمایی حضرت مجتبی(ع) این عمل را هنگام نماز، در حالی که همه وجودش مستغرق راز و نیاز با معبود بود، انجام دادند؛ علی(ع) در آن حال آن درد شدید را احساس نکرد. و زمانی هم در نماز و در حال رکوع رنج سائلی را احساس کرده و انگشتر خود را به او داده بود.

مقایسه این دو مورد و بسیاری موارد مشابه دیگر، نشان دهنده آن است که خاصان خدا به خلق خدا و بندگان او توجه و عنایت خاص دارند و کمک و خدمت به آنان را در اولویت قرار می‌دهند؛ و علی علیه السلام اُسوة اِیثار و فداکاری و از خودگذشتگی و نمونه بارز دلسوزی و غمخواری نسبت به دیگران به ویژه مستمندان و محرومان است و صفات نیک و خصال و خصایص پسندیده انبیا و اولیا را دارا می‌باشد. و قرآن کریم نیز در این مورد اشاره‌ای دارد و تلویحاً ولایت علی علیه السلام را تأیید کرده و در ردیف ولایت خدا و رسول (ص) قرار داده است. (اَتَمَّا وَلِیْکُمُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهُ وَالَّذِیْنَ آمَنُوْا...)

در شأن نزول سورة دهر که به نقل مفسرین خاصه و عامه در حق اهل بیت نازل شده بر طبق روایت کشف و منابع دیگر آمده است که حضرت علی، سلام الله علیه، برای شفای حسنین، علیهما السلام، سه روز، روزه نذر کرده بود؛ پس از بهبود ایشان، همه افراد خانه به نذر عمل کردند و در هر سه روز غذای افطار خود را به مسکین و یتیم و اسیری که هنگام افطار به دیروزه آمده بودند دادند. (یوفون بالنذر...وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مَسْکِیْنًا وَ یتِیْمًا و اسیراً) در این آیه مبارکه، (در صورتی که ضمیر حُبّه راجع به خداوند



تولای علی ۵

باشد) خاطر نشان شده که مقدّم داشتن دیگران بر خود، براساس عنایت و محبّتی است که علی علیه السّلام نسبت به بندگان خدا دارد؛ و شایان ذکر است که این عنایت و محبّت تحت الشّعاع و ماحصل عشق و محبّت شدید اوست نسبت به آفریدگار جهان، جلّت عظمت، که در همه وجود او و روح او شعله ور است و از عرفان او نشأت گرفته است و امام صادق (ع) فرموده: «مَنْ عَرَفَ اللَّهَ أَحَبَّهُ» و ایمان علی (ع) حاصل عشق و عرفان اوست؛ چنانکه امام صادق فرمود: «أَصْلُ الدِّينِ مَعْرِفَةُ اللَّهِ» و نیز فرمود: «الدِّينُ هُوَ الْحُبُّ وَالْحُبُّ هُوَ الدِّينُ».

و چنانچه در آیه ضمیر حُبِّهِ عاید به طعام باشد باز همان مفهوم ایثار و مقدّم داشتن دیگران را بر خود، می‌رساند و تفاوتی دراصل مطلب که بیان صفت بخشندگی و ایثار خاندان مولا است، به وجود نمی‌آید، و معنی آن چنین است: طعام را که دوست داشتند و مورد نیاز خودشان بود به مسکین و یتیم و اسیر خوراندند.

تبعیّت از این اسوه حسنه و شیوه پسنديده از موجبات وحدت و همبستگی مسلمانان و عامل مهم ارتقا و اعتلای جامعه اسلامی بلکه جوامع بشری است، و بر هر مسلمانان لازم است که روش این پیشوای راستین را پیروی کند و در امور مسلمین اهتمام ورزد. به ویژه وّلات امر و متولّیان و متصدّیان امور حکومت اسلامی در هر زمان باید علی‌گونه عمل کنند و در مشی زندگی، کم خود گیرند و غم مردم خورند.

زیرا وسوسه مال‌اندوژی و تجمل‌گرایی به ویژه برای حکّام، وسوسه‌ای است شیطانی و نشأت گرفته از خودخواهی و هواجس نفسانی، و برای جامعه و کشور آفتی است بزرگ و خطرناک و عامل پراکندگی و ویرانی.

و افتخارکردن به کثرت مال و مکنت و تبار و قومیت از سنّت‌ها و رسوم جاهلی است و در اسلام مردود اعلام شده و (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ) مناط اعتبار و افتخار قرار گرفته است. آنجا که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم بر سیل تأیید و تمجید می‌فرماید: مَنْ و علی از یک درختیم و از یک نوریم و از یک اصل و مبدأ، نشو و نما یافته‌ایم؛ تنها برای علی علیه السّلام و افرادی چون او که در خصال و خصائص با پیامبر (ص) همانندی و اشتراک و وحدت دارند مصداق پیدا می‌کند و این انتساب و قرابت نسبی یا سببی در این صورت برای دو طرف امتیاز و افتخار است. علی (ع) را

۶.....تولای علی

می‌سزد که افتخار کند پسر عمّ و داماد پیغمبر (ص) و همسر زهرا (س) است و برای پیامبر (ص) هم افتخار است که پسر عمّ و دامادی چون علی (ع) دارد چون آنان فرزندان خصال خویش‌تند و این خصال و خصایص آنهاست که وحدت و اصالت دارند و این عشق و ایمان آنان به خداوند است که چنین پیوند روحی و معنوی استواری را ایجاد کرده است. (أئما المؤمنون اخوة) و الّا پیامبر (ص) خویشان و منسوبان بسیاری داشت که اغلب کافر بودند و با او دشمنی می‌ورزیدند و قصد جان او می‌کردند. مضافاً اینکه در دین و در نظام حکومت الهی و بطور کلی در تشریع و قانونمندی که باید ضامن حقوق و تأمین منافع و مصالح جوامع باشد و قسط و عدالت اجتماعی که هدف بعثت انبیاست، استقرار یابد؛ خویشاوندی و روابط خصوصی و خانوادگی ملحوظ و منظور نمی‌گردد، و تنها ایمان به خدا و تبعیت از حق، و امانت و عدالت، شرط اهلیت و اساس کار است. چنانکه از پسر نوح در اثر بی‌ایمانی و نافرمانی اهلیت سلب شد؛ (...لیس من اهلک ...) و برای سلمان فارسی در اثر ایمان و تقوی و شایستگیهای لازم، اهلیت اثبات گردید؛ (سلمانُ منا اهل البیت).

پیامبر اکرم (ص) در موارد بسیاری علی (ع) را یار و یاور و برادر خویش خوانده و از جمله در حدیث منزلت که مبین مفهوم وصایت و امامت حضرت علی (ع) است، نسبت خود را با او مانند موسی (ع) و هارون اعلام فرموده و مسلم است کلام نبوی از شائبه هوی و ریا و مبالغه و مبالغه مبرا و منطبق با وحی و کلام الهی است. (ما ینطق عن الهوی) چنانکه در سوره طه به نقل قول از حضرت موسی (ع) آمده است: «پروردگارا سینه مرا (به حقایق) بگشا؛ وزیری (دستیاری) از اهل من، برادرم هارون را برابم قرارده؛ و پشتم را به وسیله او قوی ساز.» و در سوره انشراح خطاب به پیامبر (ص) آمده است: «آیا سینه تو را نگشودیم؟ بار سنگین تو را برداشتیم، بار سنگینی که پشت تو را می‌شکست، نام تو را بلند گردانیدیم، همانا با هر دشواری، آسانی است.»

از مقایسه آیات مذکوره از دو سوره و مقایسه آنها با کلام نبوی و وجود تشابهات و قرائن در آنها نتیجه می‌شود که اولاً کلام نبوی با وحی مطابقت دارد. و ثانیاً سوره انشراح نیز مانند بسیاری از آیات و سوره در شأن پیامبر (ص) در رابطه با مولا و گویای یاریها و فداکاریهای او در حمایت از پیامبر (ص) و دفاع از اسلام است.

به ویژه دو آیه آخر این سوره: فاذا فرغت فانصب؛ وَاِلٰی رَبِّكَ فَارْغَب. پس هرگاه فارغ شدی منصوب کن و به سوی پروردگارت راغب و مشتاق شو. منتها اختلاف معانی برخی واژه‌ها باعث اختلاف در ترجمه و معنی کلی و انحراف از مفهوم اصلی شده چنانکه وزر که ریشه وزیر و بمعنی بارسنگین است، در این سوره اشاره به مشکلات و وظایف سنگین نبوت است که با کمک علی (ع) بر طرف و ایفا شده است ولی بسیاری از مفسرین آن را بار سنگین گناه معنی کرده‌اند که در این صورت العیاذُ باللّٰه، هم پیامبر (ص) را گناهکار و هم خداوند را غیر عادل قلمداد نموده‌اند. و همچنین در کلمه فانصب که در اصل باید با کسر صاد یا ضمّ صاد باشد تا معنی نصب کن یا منصوب کن بدهد ولی برای هم‌آهنگی با فارغ با عین‌الفعل آن مفتوح است آن را نیز مفتوح آورده‌اند و بعضی مترجمین و مفسرین به خاطر همین فتحه، فانصب را «پس زحمت بکش» معنی کرده‌اند و حال آنکه پیامبر اکرم فرد آسایش طلب و تن پروری نبوده که سزاوار چنین خطاب و تذکری باشد. و بعلاوه رسول اکرم خود نیز کلمه نصب را در خطبه غدیر به کار برده و فرموده است: «...فاعلموا معاشر الناس انّ الله قد نصبه لكم ولياً و اماماً مفترضاً طاعته علی المهاجرین و الانصار...»

و در قرآن کریم غیر از کلمه نصیب به معنی بهره، در یازده مورد از ماده نصب به معانی بُت، تعب، افراشتن و نصب کردن استفاده شده و تنها موردی که می‌تواند محمل و مأخذ کلام نبوی در خطبه غدیر باشد همین کلمه فانصب در آیه هفت سوره شرح است و مرحوم علامه شیخ بهاء الدین عاملی در خطبه مقدمه کتاب صمدیه به عنوان صناعات براءت استهلال برای موضوع کتاب و تلمیح به خطبه غدیر و آیه قرآن از ماده نصب (فانصب) چنین استفاده کرده است: «...و الصَّلَاةُ و السَّلَامُ عَلٰی سَيِّدِ الْاَنَامِ، مُحَمَّدٌ (ص) و آلَه البررة الکرام، سَيِّمًا ابْنُ عَمِّهِ عَلِيٌّ الَّذِي نَصَبَهُ عَلَمًا لِّلْاِسْلَامِ، وَ رَفَعَهُ لِكِسْرِ الْاَصْنَامِ، جَازِمِ اعْنَاقِ النَّوَاصِبِ اللَّثَامِ، و واضح علم التَّحْوِ لِحِفْظِ الْكَلَامِ.» و در تفسیر صافی نیز روایتی در این مورد نقل شده است. و همچنین رسول اکرم صلوات الله علیه و آله در خطبه غدیر به فضائل بی‌شمار علی بن ابی طالب سلام الله علیه که در قرآن به او نازل شده، اشاره فرموده است: «...معاشر الناس انّ فضائل علی بن ابی طالب عند الله عزّ و جلّ و قد انزلها علی فی القرآن اکثر مِنْ اَنْ اُحْصِيَهَا فِي مَكَانٍ وَاحِدٍ.» و نیز در همان خطبه مفصل مردم را به

۸.....تولای علی

پرهیزکاری و بیعت با علی امیرالمؤمنین سلام الله علیه و فرزندان متعهد او ائمه اطهار، سلام الله عليهم اجمعین امر فرموده و از غدر و خیانت به آنان بر حذر داشته است: «...معاشر الناس فاتقوا الله و بايعوا علياً أمير المؤمنين و الحسن و الحسين و الائمة كلمة باقية، يهلك الله من غدر و يرحم الله من وفى...» در این عبارت، کلمه باقیه، در قرآن کریم، امامان معصوم، اولاد و اعقاب حضرت امام حسین علیه و عليهم السلام هستند. هزار افسوس که پس از رحلت پیامبر (ص) برخی مسلمانان کافر دل کور باطن یا به عبارت دیگر کفار منافق به ظاهر مسلمان نگذاشتند حق در جایگاه خود قرار گیرد و همان جنگها و فتنه هایی را دامن زدند که علیه پیامبر (ص) دامن زده بودند چه حکومت علی (ع) ادامه حکومت پیامبر (ص) بود و در آن حکومت علم و عصمت نمی توانستند از حق و عدالت عدول کنند و از صراط مستقیم و فرامین قرآن کریم منحرف و منحرف شوند. و اینکه برخی تاریخ مداران گمان کرده اند که اختلاف مسلمانان در امر جانشینی رسول اکرم (ص) معلول دو نوع ذهنیت و طرز تفکر شورایی و موروثی است که از دوران تسلط رومیان و ایرانیان بر عربستان، به جا مانده و در قرآن کریم هم انعکاس یافته، گمانی است کاملاً واهی و بی اساس و قضاوتی است سطحی و بدون توجه به ماهیت حکومتها و هدف انبیا، زیرا اولاً توارث و مشورت اموری معمول بین جوامع بشری در همه مکانها و زمانها بوده و اختصاص به سرزمین و مکانی خاص و دوره و زمانی معین نداشته است؛ و فرزندان خلف انبیای سلف هم در صورت دارا بودن صلاحیت لازم، پاکی و پاکدامنی، ایمان و صداقت و امانت، جانشین پدر و وارث مقام نبوت می شده اند. ثانیاً اساس کار انبیا و اولیا خدمت به مردم و ارشاد آنها و حفظ ارزشها و شرافت آنها و تأمین سعادت دنیا و رستگاری آخرت آنهاست و حال آنکه حکومت طاغوتها و جبّاران در هر دوره و زمان و به هر نام و عنوان بر پایه تأمین منافع و مطامع طاغوت و طبقه خاص مستکبران استوار شده است؛ و فرق نمی کند که این طاغوت خود با حمله و هجوم و تصرف و تملک غاصبانه و ظالمانه، بر اریکه قدرت و سلطنت تکیه کرده باشد، یا پدران و نیاکانش این کار را کرده باشند و بدو ارث رسیده باشد و یا اینکه با مشورت و صلاحدید عده ای از مستکبران و قدرتمندان روی کار آمده و به سود آن طبقه برگزیده مردم بی دفاع و رنجبر و ستمکش سوار شده باشد؛ و در هر سه صورت نفس امر یکی است و با حکومت انبیا و

اولیا که حکومت دینی و الهی است و بر پایه خیرخواهی و محبت و تأمین سعادت دنیا و آخرت بنا شده، مغایرت کلی و اساسی دارد چنانکه حکومت پیامبر اکرم (ص) در مدینه و حکومت علی (ع) در کوفه هیچگونه شباهت و وجه اشتراکی با هیچیک از حکومت‌های روم و ایران و دیگر طاغوت‌های جهان نداشت بلکه ناقض و ناسخ آنها و واجد محسنات و مزایای رهبری انبیا و اولیا و موجد و منشأ تحولات و اصلاحاتی شگرف و اساسی بود که دانش و بینش جامعه را بالا برد و آن را در مسیر شکوفایی و ترقی و تعالی قرار داد. (گو اینکه دولتهای غاصب چون امویان و عباسیان به محض رسیدن به قدرت به تقلید جباران روم و ایران به مال اندوزی و تجمل‌گرایی پرداختند و طاغوت شدند، اینها حسابشان از حساب انبیا و اولیا جداست) حضرت علی علیه السلام این سردار بزرگ اسلام و محرم اسرار وحی و نبوت، در اوج قدرت و پیروزی و در دوران زمامداری، در نهایت سادگی می‌زیست و از حداقل امکانات، برای خود بهره می‌جست و همواره هم و کوشش خود را مصروف تأمین آسایش و رفع حوائج دیگران مخصوصاً مستمندان و محرومان می‌کرد. وی که همه عمر برای دفاع از اسلام و یاری رسول اکرم علیه الصلاة والسلام و استقرار حکومت حق و عدالت رنج آزمود و لحظه‌ای از عبادت معبود و خدمت به خلق خدا نیاسود، همچون پیشوای محبوب خود، دیناری از مال دنیا نیندوخت و همواره از دسترنج خود امرار معاش می‌ساخت، حتی با کار و کوشش فراوان و کدّ یمین و عرق جبین، چاههای آب و نخلستانها احداث و برای استفاده عموم وقف می‌کرد. وقایع بسیار و داستانهای فراوانی از زندگی این رهبر راستین، صفحات تاریخ را زینت داده که نمونه‌های برجسته شرافت و کرامت انسان و نشانه‌های والای تقوی و ایمان است.

داستان چراغ بیت المال و نیز تقاضای عقل، در باب تقوی و امانت و عدالت امیرمؤمنان، مشهور، و از این نوع، روایات فراوان، در تاریخ مذکور است؛ از جمله روایتی است مستند از قول علی بن ابی رافع، خزانه دار بیت المال مسلمین، در زمان خلافت مولی امیر المؤمنین، که از لحاظ وجود نقطه نظرهای مهمی در باب امانت و عدالت و مساوات، و دقتهای لازم در حفظ و صیانت حقوق مردم و اجرای دقیق احکام و سیاسات، نقل آن در اینجا مناسب دارد. علی بن ابی رافع گوید: «من خزانه دار و کاتب

۱۰..... تولای علی

امیر مؤمنان بودم و در بیت‌المال او گردن بند مرواریدی از غنائم جنگ بصره بود، دختر امیر مؤمنان آن را با شرط ضمانت از من عاریه گرفت تا در روز عید قربان استفاده کند و روز بعد از عید به خزانه برگرداند. در این میان امیرمؤمنان گردن‌بند را نزد دختر خود می‌بیند و می‌پرسد: «این، از کجا نزد تو آمده است؟» دختر در پاسخ می‌گوید: «برای روز عید از خزانه به شرط ضمانت عاریه گرفتم تا پس از مراسم عید به خزانه برگردانم.» پس امیرمؤمنان مرا احضار کرد و فرمود: «ای پسر ابی‌رافع آیا تو به مسلمانان خیانت می‌کنی؟» گفتم: «معاذالله اگر من به مسلمانان خیانت کنم» پس فرمود: «چگونه و چرا عاریه دادی به دختر من گردن‌بندی را که در بیت‌المال مسلمین بود، بدون کسب اجازه من و بدون جلب رضایت ایشان؟» گفتم: «ای امیرمؤمنان او دختر تو بود و از من خواست آن را به او عاریه دهم تا روز عید استفاده کند و سپس صحیح و سالم به خزانه برگرداند.» فرمود: «همین امروز پس بگیر و سر جایش بگذار و وای به حال تو اگر چنین کاری تکرار شود که مجازاتی سخت در پی آن است.» سپس فرمود: «وای به حال دختر من اگر بدون عاریه با شرط ضمانت گرفته‌بود که در آن صورت نخستین زن هاشمی بود که دستش را به جرم سرقت قطع می‌کردم.» چون این خبر به گوش دختر رسید، نزد پدر آمد و گفت: «ای امیرمؤمنان من دختر تو و پاره تن تو هستم و کیست سزاوارتر از من در استفاده از این گردن‌بند؟» امیرمؤمنان به او فرمود: «ای دختر پسر ابوطالب به خاطر هوای نفس از حق مگذر، آیا همه زنان مسلمانان از مهاجر و انصار در این عید از چنین گردن‌بندی استفاده می‌کنند؟» و گردن‌بند را از او گرفت و به بیت‌المال رد کرد.

در عهدنامه و منشوری که به مالک اشتر می‌دهد تا بر اساس آن کشور مصر را اداره کند چنین آمده است: «...فلیکن أَحَبَّ الذَّخَائِرِ إِلَيْكَ ذَخِيرَةُ الْعَمَلِ الصَّالِحِ فَأَمْلِكْ هَوَاكَ وَشُحَّ بِنَفْسِكَ عَمَّا لَا يَحِلُّ لَكَ...مطلوبترین و محبوبترین اندوخته‌ها نزد تو، باید اندوخته عمل صالح باشد؛ پس بر هوای نفس خود مسلط باش و از آنچه برای تو حلال نیست خودداری کن... وَاشْعِرْ قَلْبَكَ الرَّحْمَةَ لِلرَّعِيَّةِ وَالْمَحَبَّةَ لَهُمْ وَاللُّطْفَ بِهِمْ...به دلسوزی و غمخواری برای مردم و دوستی و مدارا با ایشان دل ببند...و لا تَكُونَنَّ عَلَيْهِمْ سَبْعًا ضَارِيًا تَغْتَنِمُ أَكْلَهُمْ...و برای ایشان، درنده‌ای خطرناک مباش که فرصت به دست آری و خوردنشان را مغتنم شماری...»

تولای علی ۱۱

این عهدنامه مفصلترین عهدنامه‌هاست و در آن بطور کامل و شامل رموز و دقایق زمامداری و شیوه‌های درست دادرسی و داوری و امور دیوانی و اداری را خاطر نشان می‌کند؛ و نهج البلاغه مجموعه‌ای است فراهم آمده از این نوع مکاتیب و خطبات منشور حضرت، که علامه ابوالحسن محمد بن ابی‌احمد، معروف به سید رضی، رضوان‌الله تعالی علیه، (۳۵۹-۴۰۶ ه‍.ق) گردآوری کرده و بدین نام نامیده‌است و بعد از کلام‌الله مجید کتابی بدین پایه از فصاحت و بلاغت و کثرت مطالب و مفاهیم اخلاقی، علمی و اجتماعی نیامده‌است.

اشعار منسوب به آن حضرت نیز در طی زمانهای مختلف در مجموعه‌هایی چند به همّت محققان گردآمده که معروفترین آنها (انوارالعقول من اشعار وصی الرسول) از قطب‌الدین کیدری یکی از شارحان نهج البلاغه است که به دیوان شهرت دارد و چون آثار منشور او مشحون از مضامین اخلاقی و اجتماعی و علمی و عرفانی است و برای حسن ختام این مقدمه ابیاتی از آن را تیسماً نقل می‌کنیم:

النَّاسُ مِنْ جِهَةِ التَّمَثَالِ اكْفَاءُ ابوهـم آدم و الـم حواء

مردم از نظر اندام همانندند - پدرشان آدم و مادرشان حواست

فَإِنْ يَكُنْ لَهُمْ مِنْ أَصْلِهِمْ شَرْفٌ يُفَاخِرُونَ بِهِ فَالطَّيْنِ وَالْمَاءِ

اگر مردم از لحاظ اصل و نژاد شرافتی دارند - و بدان افتخار می‌کنند، اصلشان آب و گل است

وَإِنْ أَتَيْتَ بِفَخْرٍ مِنْ ذَوِي نَسَبٍ فَإِنَّ نَسَبَنَا جُودٌ وَعَلِيَاءُ

و اگر افتخار صاحبان نسب را به میان آوری - همانا، به جود و شرافت منسوبیم

لَا فَضْلَ إِلَّا لِأَهْلِ الْعِلْمِ إِنَّهُمْ عَلَى الْهُدَى لِمَنِ اسْتَهْدَا أَدِلَاءُ

شرافت و فضیلت مخصوص دانشمندان است - زیرا ایشان راهنما و دلیل طالبان هدایتند

وَقِيَمَةُ الْمَرْءِ قَدْ كَانَ يُحْسِنُهُ وَ الْجَاهِلُونَ لِأَهْلِ الْعِلْمِ أَعْدَاءُ

و ارزش مرد به نیکی و حسن عمل اوست - و نادانان دشمن دانشمندانند

فَقُمْ بِعِلْمٍ وَلَا تَبْغِي لَهُ بَدَلًا فَالنَّاسُ مَوْتَى وَ أَهْلُ الْعِلْمِ أَحْيَاءُ

پس اقدام به آموختن علم کن و چیزی دیگر را بران ترجیح مده زیرا مردم نادان در حکم مردگانند و دانشمندان زنده‌اند.

در خاتمه شایسته است از زحمات و خدمات فرهنگی محقق جوان، آقای افشین عاطفی فرزند برومند استاد سخن، آقای حسن عاطفی که تحقیقات گسترده و دقیقی دربارهٔ مفاخر علم و ادب کاشان دارند و همواره در کار احیای آثار و نام و نشان پر افتخار گویندگان و دانشوران گذشته و معاصر این دیار، جدّ بلیغ و کوشش بی دریغ، مبذول می فرمایند، تشکر و تقدیر کنم؛ ایشان که خود از خاندان علم و فضیلت و تقوی هستند تا کنون چندین کتاب و رساله سودمند، گردآوری و منتشر کرده اند که برای علاقه مندان به اطلاعات دقیق و تتبع و تحقیق، منابعی وثیق و مورد اعتماد است. از جمله کتاب حاضر تولّای علی مجموعه ای است از اشعار شاعران گذشته و معاصر کاشان در ستایش امیرمؤمنان علی علیه السلام که ایشان با دقت و اهتمام، تدوین و آماده طبع و انتشار ساخته اند. امید است زحمات و خدمات بی شائبه ایشان در پیشگاه ایزد منّان و نبی اکرم و ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین مقبول و مأجور باشد؛ و فقه الله تعالی

کاشان مرداد ۱۳۷۷

علی شریف

به نام خدا

سخنی چند

از دیرباز بسیاری از شاعران پارسی‌گوی اشعاری در حمد و ستایش خداوند متعال و مدح و منقبت پیغمبر (ص) و ائمه اطهار علیهم السلام به ویژه حضرت علی (ع) سروده‌اند، که سخنان زینت بخش ادب فارسی در طول تاریخ بوده است. اما از آنجا که دست‌یابی به این آثار برای همگان میسر نبوده، برخی از صاحبان ذوق و علاقه‌مندان به مناقب و مدایح خاندان عصمت و طهارت (ع) این‌گونه اشعار را به صورت مجموعه‌هایی مستقل فراهم ساخته و در اختیار دیگران قرار داده‌اند. ما نیز به پیروی از این شیوه پسنیدیده بر آن شدیم تا سروده‌های عده‌ای از گویندگان گذشته و معاصر دارالمؤمنین کاشان را که در مدح حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام، آثاری دارند، در دفتری گرد آوریم و آن را تولای علی نام نهادیم و در سال فرخنده ۱۳۷۹ که بانام مبارک امیرمؤمنان علی بن ابی طالب (ع) زینت یافته برای چاپ آماده شد.

با تشکر از استاد ارجمند جناب آقای علی شریف - که مقاله فاضلانۀ ایشان حسن آغازی بر این کتاب است - و با سپاس از معاونت امور اجتماعی و فرهنگی شهرداری کاشان و فرمانداری کاشان که ما را در نشر این اثر یاری نموده‌اند؛ گفته خود را به پایان می‌رسانیم و به این ابیات از ملک الشعراء ابوطالب کلیم کاشانی (متوفی ۱۰۶۱ هـ.ق) اکتفا می‌کنیم:

با همه آلودگی دارم امید مغفرت از ولای سرور پاکان علی مرتضی
پاکتر باید زبان و کامی از موج و مباب از سگان قنبرش، گر کس شود مدمت سرا
آن که او را جز خدا و مصطفی نشناخته مدح ما او را نباشد هیچ کم از ناسزا

کاشان - افشین عاطفی

سید محمود علوی نیا «آتش»

(تولد ۱۳۳۰ هـ ش)

سخن ز سرو سپید حضور می شنوم سرود سرخی از آفاق دور می شنوم
پیام عاطفه می آید از کرانه عشق ترانه ای ز بلندای نور می شنوم
دوباره چشمه شوق از کویر می روید که گوشه گوشه غریو سرور می شنوم
شکفته آیینه ها در غبار تنهایی ز چاه ، سوره سنگ صبور می شنوم
من از شکاف حماسی کعبه در شب مهر طنین آیه سبز ظهور می شنوم
به شادی از در و دیوار مگه در تب نور هزار واژه ز جنس بلور می شنوم
مگر تولد ماه است در حجاز شکوه که بوی تازه عشق و شعور می شنوم
طلوع می کند از خانه خدا خورشید به مروه عطر صفای عبور می شنوم
به پای بوس قیامت زمین قیامت کرد کلام ساده شریاً ظهور می شنوم
برای دیدن او بسته روزگار احرام در اوج فاصله شعر حضور می شنوم

نسیم معجزه می بارد از تبسم خاک

حدیث «آتش» و موسی و طور می شنوم

جعفر رسول زاده «آشفته»

(تولد ۱۳۳۱ هـ ش)

شیرینی قند سخنت در دهن آمد	یا شوق تمنای تو در جان من آمد
خورشید بر افروخته شد از عرق شرم	وقتی به تماشای تو در انجمن آمد
فانوس دلی گرم، که در بزم محبت	چون شعله نفس سوخته سوختن آمد
با غمزه او غم ز دل خسته برون رفت	چون روشنی دیده که با پیرهن آمد
ورنه ز تف تشنه لبی سوخته بودم	این باده به لب از کرم بوالحسن آمد
ای یاد تو سرسبزترین فصل، در این باغ	با حسن تو گل چشم و چراغ چمن آمد

در کوی تو آشفته گیم عین کمال است

آن را که تو آشفته پسندی چه ملال است

* * *

علی ای سرّ عبودیت حق	ای تو در نور خدا مستغرق
تویی آن نادره علم و کمال	بنده خاص خدای متعال
آن که در پای تو سر بگذارد	دل ز مهر دو جهان بردارد
لطف و مهر تو چو شمشیر دو دم	دوست افزون کند و دشمن کم
محو حسن تو چه آینه چه خشت	کوی عشق تو چه مسجد چه کنشت
خاک کوی تو چه راحل چه مقیم	دستبوس تو چه عیسی چه کلیم
تو خدا دیدی و جز او همه هیچ	دو جهان نزد خدا جو همه هیچ

حاج غلامحسین احتشام

(تولّد ۱۳۱۰ هـ ش)

تا به آل علی ثنا خوانم	مورد لطف حیّ سبحانم
مدح دیگر کسان نمی‌گویم	تا به اقلیم تن بود جانم
تو مخوانم به خوان غیر، که نیست	غیر خوان علی دگر خوانم
در دونان زدن برای دو نان	شرک محض است و دور از شانم
نفسم ار رهبری کند به رهی	نروم جز به راه یسزدانم
اعتصام بود به حبل اله	که نباشد جز او نگهبانم
به تبرّی و هم تولّایش	هست همواره بغض و ایمانم
بهر امت ز بعد پیغمبر	مقتدایی جز او نمی‌دانم
مقتدایی که از ضیای رخس	نور باران بسود شبستانم
بهر درد دل شکسته خویش	داروی مهر اوست درمانم
شد وصی نبی به خمّ غدیر	تا امیرش به مؤمنین دانم
استعانت ز آل او جویم	هر کجا در زمانه درمانم
از رقیبان نباشدم غم، چون	در صف پیروان قرآنم
جز خدای علی نباشد کس	آگه از رازهای پنهانم
یا علی ای امیرکشور دین	ای ولیّ خدای رحمانم
به ولای تو دم زنم همه دم	سخن از توست، گر سخن، رانم
می‌کنم وصف دوستان تو را	دشمنت را به لعن می‌خوانم
«احتشام» که چون دگر یاران	خون دل می‌رود ز مژگانم
تا نگردد نصیب من، نجفت	همچو سوزنده شمع، سوزانم

احسان صانعی

(تولد ۱۳۰۵ هـ ش)

مرا که هست به سر غیرت ولای علی
 بگیر دامن مهرش که در فلک نرود
 نیاز خویش ببر ای بشر به خدمت او
 فکنده لرزه بر اندام کفر شیطانی
 بقای راه نبی در خلوص نیت اوست
 خدا نخوانمش اما نه باورست مرا
 ندید شاهد گیتی به بحر خاطره اش
 نسیم دلکش نوروز در بهار خلیق
 کجا به دین خدا می رسید دست بشر
 به زهد و دانش و ایمان او کسی نرسد
 کجا رسول خدا از خطر رها می شد
 ظفر نصیب کجا آمدی به دشمن دین
 زمام بخت در آید به اختیار مراد
 تو را چه حاصل از این جان بیقرار بود
 چو سایه اش ز سر امت نبی کم شد
 اگر به بوته عشقش سر ادب سپری
 رضای خاطر او را بجو که در دو جهان
 رسی به چشمه آب بقا بدون سفر
 فزون ز وسعت اندیشه است احسانش

تپد به سینه دل از عشق و در هوای علی
 ملک به عرش مناجات پا به پای علی
 که بحر مانده در اندیشه سخای علی
 طنین خطبه دشمن گش رسای علی
 صفای گلشن دین است در لقای علی
 بدان خدای که باشد به جز خدای علی
 گهر به پاکی انفاس بی ربای علی
 نشانه ای بود از خلق جانفزای علی
 اگر نبود به میدان شرع پای علی
 فراز قله بینش بود لوای علی
 نبود لحظه هجرت اگر وفای علی
 اگر نبود به هر غزوه ای غزای علی
 به زیر سایه فرخنده همای علی
 اگر قرار نباشد شود فدای علی
 کسی نبود که گیرد قرار جای علی
 مس وجود کنی زر به کیمیای علی
 رضای بار خدا هست در رضای علی
 اگر به کوثر ایمان شوی فنای علی
 سمند ناطقه لنگ است در ثنای علی

حکیم افضل الدین محمد مرقی معروف به باباافضل

(وفات ۶۰۶ هـ ق یا اوایل قرن هفتم)

در عین علی هوالعلی الاعلاست در لام علی سرّ الهی پیدااست
در یای علی سورة حیّ القیوم برخوان و بین که اسم اعظم آنجاست

حقّا که کمال معرفت آن ولی است جان همه اشیاء ز دم جان ولی است
ختم است نیّت و ولایت با هم این نامه و هر چه هست عنوان ولی است

حضرت علی (ع) می فرماید: « چون عقل کامل شود سخن گفتن اندک گردد.»^(۱)

عقل چون کامل شود بینی فزون حرف اندک می شود بی چند و چون
حاج عبّاس حدّاد

۱- احادیث از کتاب «چهل سخن» - گردآورنده: سید محمدحسین حجازی - انتخاب شد و آقای حاج عبّاس حدّاد کاشانی

آنها را منظوم ساخت.

نور الله امینی

(تولّد ۱۳۰۶ هـ ش)

کنون که کلک قضا در کف کفایت اوست	چراغ راه هدایت فروغ طلعت اوست
به هر کجا گذری جلوه جمال علی است	به هر چه می‌نگری پرتو هدایت اوست
ز حشر و نشر قیامت نباشدم تشویش	که سینه جلوه‌گه گوهر ولایت اوست
اسیر مَنّت دونان نشد دلم هرگز	از آن که روح و روانم رهین مَنّت اوست
کجا به حشمت شاهان نظر کند درویش	که قدر و قدرت آنان ز فرّ و حشمت اوست
مخوان حدیث نعیم بهشت و روضه قدس	بر آن که غرق نعیم و قرین صحبت اوست
چنانکه سینه شد آینه محبّت و مهر	فضای هر دو جهان مهبط محبّت اوست

شکفته باش «امینی» چو گل به فصل بهار

که فیض‌بخش جهان ابر فیض و رحمت اوست

حاج شاه باقر شعرباف

(وفات ۱۰۷۵ هـ ق)

آن را که به لافتی خدا کرد ثنا	مخلوق چگونه‌اش ستاید بسزا
در مدح علی ست یک رباعی به حساب	این چار کتابی که فرستاده خدا

میرزا محمّد باقر حسینی نطنزی

(قرن یازدهم)

شاهنشاه دین، میر عرب، شاه ولی	گنجینه اسرار خفی است و جلی
بی لفظ نمی‌توان به معنی پی بُرد	باشد معنی محمّد و لفظ علی

علی محمد ادیب بیضایی آرائی

(تولد ۱۲۹۹ - وفات ۱۳۵۲ ه‍.ق)

مبادا کس ز جور و کید و دور و گردش اختر
چو من شوریده و کالیوه و سرگشته و مضطر
ز جور و اعتساف و کین و بیداد فلک دارم
سرشکی سرخ و چهری زرد و کامی خشک و چشمی تر
ز باد و خاک و آب و آتشم این بهره کم باشد
به دم باد و به سر خاک و به چشم آب و به دل آذر
بدین اندوه و درد و رنج و غم افزوده گردونم
بلای عشق و شوق وصل و میل جان و شور سر
همی از شوق آن لعل و قد و چهر و میان دارم
دلی ویران، قدی چوگان، سری پژمان، تنی لاغر
زنندم بر دل آن مژگان و چشم و غمزه و ابرو
یکی پیکان، یکی زوبین، یکی ناخنچ، یکی خنجر
چو زلف و دیده و خال لب او نیست در گیتی
کمند انداز و گیتی تاز و حیلت باز و افسونگر
عجب کز لطف و قهر و وصل و هجرائش مرا باید
لبی خشک و دلی زار و قدی کوژ و رخی اصغر
الا ای ترک کافر خوی بستان روی مشکین مو
پری رفتار و خوش گفتار و گلرخسار و مه منظر

تولای علی ۲۱

به بوی و روی و خوی و مو دلم بردی که می‌باشی

به بو سوسن، به رو گلشن، به خو توسن، به مو عنبر

به غارت بردی از غنچ و دلال و عشوه و ایما

توان از جسم و تاب از جان و خواب از چشم و هوش از سر

نخواهم با جبین و عارض و قد و لب هرگز

جبین خور، جمال مه، قد طویی، لب کوثر

تو آن ماهی که داری از رخ و قد و بر و گیسو

گل سیراب و سرو ناز و سیم خام و مشک‌تر

ندیدم چون تو شوخی، دلبری، یاری دل‌آزاری

مسلل موی و توسن خوی و آتش روی و سیمین بر

نیاید همچو جسم و لعل و دندان و لب هرگز

حریر از چین و قند از مصر و دُر از بحر و سنگ از بر

نشاید این جفا و فتنه و آشوب و کین توزی

به من با عشق و شوق و مهر و مدح شاه دین پرور

یدالله ماه بطحا، بوالحسن فرمانده یثرب

شه دین مرتضی، نفس نبی، داماد پیغمبر

سر کل، رهبر پل، مقصد قل، راکب دلدل

امیرالمؤمنین، یعسوب دین، عین خدا، حیدر

قضا صولت، قدر قدرت، فلک رفعت، نبی رتبت

ملک دربان، فلک خادم، جهان مولا، زمان چاکر

سحاب احسان و معدن جود و عثمان طبع و دریا دل

ملک خو والضحی رو، هل اتی فر، لافتی افسر

۲۲.....تولای علی

کلیم اعجاز و هارون رای و یوسف روی و عیسی دم
خلیل آثار و نوح اطوار و احمد کار و ایزد فر
نبی رای و نبی روی و نبی خوی و نبی آیین
خدا گوی و خدا جوی و خدا بین و خدا مظهر
شجاع نهروان و احزاب و صفین و اُحُد آن کو
مظفر بود در بدر و حنین و خندق و خیبر
خداوندی که بستود از جلال و جاه و عزّ و شان
خداوندش به تورات و زبور و صحف و قرآن در
به پاس دین به رغم تیر و تیغ و نیزه و زوبین
پلنگ آویز و پیل انداز و ضیغم گیر و اژدر در
گرفت از قهر و لطف و التفات و انتهاز وی
سقر حدّت، جنان تُرّهت، زمان زینت، زمین زیور
سلیمان حشمتا ای کت به روی و خوی و طبع و کف
ضیا توأم، صفا مُنظم، عطا مُدغم، سخا مُضمّر
نسیم مهر و لطف و جود و احسان تو از خارا
دماند سوسن و نسرين و آذریون و سیسنبیر
به درک ذات و فهم قدر و شأن نعت و توصیفت
خرد آبله، بصر اکمه، لسان آبکم، بیان آبتر
تویی آن آسمان، کت علم و فضل و حکمت و دانش
بود نسجم و بود برج و بود قطب و بود محور
زمین و آسمان کون و فساد اندر بر امرت
به جان باشند عبد و بنده و مولا و فرمانبر

تولای علی ۲۳

تویی حاضر، تویی غایب، تویی قادر، تویی غالب

تویی ممکن، تویی واجب، تویی صادر، تویی مصدر

به میل و طوع و جان و دل در اوصاف تو «بیضایی»

گهر ریزد ز طبع و نطق و کام و خامه بر دفتر

شها مهر افسرا کشور ستانا مملکت بخشا

جوادا، باذلا، کهفها، پناها، سوی من بنگر

الا تا در بهاران باغ و راغ و دشت و بستان را

شقیق و سوسن و ریحان و نیلوفر دهد زیور

محبان تو را خرداد و تیر و مهر و دی بادا

خرام اندر شقیق و سوسن و ریحان و نیلوفر

حسودت را خلد در سال و ماه و روز و شب گیتی

به پا خار و به دیده خس، به تن پیکان، به دل نشتر

حسین بیضایی آرائی «پرتو»

(تولد ۱۲۸۴- وفات ۱۳۴۸ هـ ش)

«در بهار سال ۱۳۳۳ که عید نوروز با عید میلاد حضرت مولیٰ مقارنه داشت»
 باز جهان را دم بهار جوان کرد پر ز نشاط و طرب زمین و زمان کرد
 راز طبیعت به یک اشاره عیان کرد کرد به رغم خزان هر آنچه توان کرد
 نامیه را باز نامزد پی آن کرد
 کانه به دی مه شده است نیست کند هست
 تا برد از چهر باغ گرد خزانی کرد به دست نسیم خانه تکانی
 دهر کهن آنچنان گرفت جوانی کش ز صفا و طراوت آنچه بخوانی
 نیست سزاوار غیر جنّت ثانی
 دهر بهشت است با بهار چو پیوست
 بس که به هم زد نسیم شاخه اشجار غالیه سایی رواج داد به گلزار
 توده اغبر به حکم خالق دادار آنچه نهان کرده بود ساخت پدیدار
 جانب صحرا بگیر و دامن کهسار
 تا که روی هوشیار و باز شوی مست
 صبحگاهان سوی دشت شوبه نظاره کز گل خودروست پر ز ماه و ستاره
 کرده توگویی شه بهار اشاره تا که کنند آفتاب و سایه دوباره
 ساحت دشت و دمن قواره قواره
 وقف مؤبد به عاشقان تهیدست
 از بن هر شاخ سر کشید جوانه تا دهد از مقدم بهار نشانه
 بلبل سر مست با هزار ترانه جانب گلشن کشید رخت ز لانه

ای که به باغت گشوده روزن خانه

حظ طبیعت بود از آن تو در بست

امسال از پار نو بهار بود به وز در نسبت هزار بار بود به

فصل بنه وضع روزگار بود به هرچه کنی عشرت اختیار بود به

و آنچه نگیری به خود قرار بود به

وقت چنین در زمانه کم دهدت دست

خاک به وجد است و اهل خاک به هرجا بزم کنند از پی دو جشن مهیا

کز پی قرنی فلک ز راه تولّا کرده قرین عید جم به مولد مولا

شاه ولایت علی که مادر دنیا

زادن مثلش به روزگار نیارست

شیر خدا دست حق امیر مؤید مظهر ذات احد پسر عم احمد

آن که بود خانه خدایش مولد شوهر خیر النساء وصی محمد

یافت ز الطاف وی سعادت سرمد

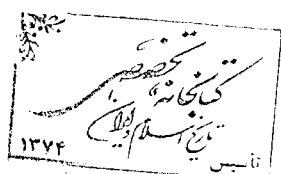
هر که کمر در ولای مطلقه اش بست

وصف چه گویم بخیره ذات خدا را زان که گرفته است نور او همه جا را

روشنی مه چو در گرفت فضا را وصفش گفتن خطاست اهل دها را

عیب بود گر نهند قبله نما را

در بر آن کو میان کعبه نشسته است



محمّد پرستش

(تولّد ۱۲۹۳ هـ ش)

خواهم از وصف علی گویم سخن	تا دلیلی باشد از اخلاص من
مظهر عدل و عدالت باشد او	در وجودش کن خدا را جستجو
در وفاداری، فداکاری، کسی	نیست چون او جستجو کردم بسی
از پی قتل پیمبر، دشمنان	متّحد گشتند با هم یک مکان
چون علی بشنید بی تردید و بیم	جست از جا، شد پیمبر را ندیم
شد ز شهر مکه خارج مصطفیٰ	در دل تاریکی شب، بی صدا
شد علی ز اخلاص، یار و یاورش	خفت با جرأت میان بسترش
بهر حفظ جان پیغمبر، ز جان	شد مقابل یک تنه با دشمنان
در شجاعت لا فتی الا علی	گشت نازل از برای آذ، ولی
بعد فتح خیبر و آن گیر و دار	شد علی آگه ز شرح کار زار
با خبر شد کز یهودی دختری	کنده خلخالش ز پا غارتگری
زین خبر ناگه، امیرالمؤمنین	گوهر افشانند از دو چشم نازنین
شد دلش آزرده از این غم بسی	کز چه گردیده تعدّی بر کسی
چون زبان از بهر گفتن می‌گشود	باز باب علم و دانش می‌نمود
هر که از هر جا به نزدش می‌رسید	آنچه می‌پرسید پاسخ می‌شنید
در خلافت وقت کشور داریش	بشنو از همدردی و غمخواریش
بیخبر، دور از نظرها نیمه شب	برد بهر بی‌کسان نان و رطب
بود از بهر یتیم در بدر	شاه مردان مهربان‌تر از پدر
هر صفت را مظهري بود آن جناب	مثل او دنیا نمی‌بیند به خواب
بر عنایات «پرستش» دیده دوخت	با خرید مهر تو دنیا فروخت

محمد نیکوبیان «پروا»

(تولد ۱۳۳۵ ه.ش)

امشب به بوی موی توأم مست و بی قرار
 سوگند بر دو نرگس مستانه‌ات که من
 مستم چنان که خامه‌ام از دست رفته‌است
 دُردی کش پیالهُ میخانه توأم
 در یسار گیسوان پریشان و دلکشت
 ای برتر از خلائق و ای برتر از ملک
 تو اسوه عدالت و انسان کاملی
 ای یگانه‌تاز روز نبرد دلاوران
 ای گفته از برای تو جبریل لافتی
 ای قهرمان خیر و خندق، حُنین و بدر
 ای شاه مضطرب شده از گریه یتیم
 ای شامل تو آیه تطهیر و هَلْ أَتَى
 ای شاه مؤمنان که همه تاج و تخت تو
 دروازه علوم نبی ای که در برت
 ای اَوَّلین مَصَدَّق پیغمبر خدا
 مولود کعبه‌ای و نشاندار الغدیر
 گوید چه این ضعیف و ذلیل از صفات تو
 می‌خواهم از خدا که بنوشم به روز حشر
 «پروا» اگر هوای بهشت است در سرش

دارم امید عاطفت ای نازنین نگار
 از جام عشق روی توأم تا ابد خمار
 گردیده روی صفحہ ز عشق تو خود نگار
 از روی لطف جام میی بهر من بیار
 از کف بررفته صبر و قرار بنفشه زار
 بعد از نبی ندیده چو تو چشم روزگار
 از بهر توست گردش این چرخ برقرار
 ای سر به خاک سجده نهاده به شام تار
 مخصوص بازوان تو گردید ذوالفقار
 اسلام از جهاد تو گردیده پایدار
 با دست مهر برده از او غصّه و غبار
 ای عامل تمامی آیات کردگار
 بوده است بوریایی و دلوی و شوق کار
 اسرار آسمان و زمین بود آشکار
 او را به وقت شدّت و محنت پناه و یار
 کس را نبوده زیب سر این تاج افتخار
 حسن تو بی مثال و صفات تو بی شمار
 از دست تو ز کوثر از آن آب خوشگوار
 باشد به عشق و مهر و ولایت امیدوار

محمّد رضا جرّاح «پیمان»

(تولّد ۱۳۵۰ هـ ش)

دل شود مست از شراب روح افزای علی

جرعه نوش و سرخوشم از جام صهبای علی

مرغ جان پر می زند از شوق کویش روز و شب

تا فشاند بال در ایوان والای علی

معنی ایثار و تقوی، مظهر مردانگی است

جلوه یزدان عیان باشد ز سیمای علی

سوخت جان و دل ز کف رفت و دگر عمری نماند

در فراق روی زیبا و دلارای علی

چاه و نخلستان و اختر جملگی آگه شدند

از سرشک و ناله های شام تنهای علی

«لا فتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار»

عرش را زینت بُود زین وصف زیبای علی

ساکن میخانه عشق و ز خود بیگانه شد

تا که «پیمان» را به سر افتاد سودای علی

حسین اخوان فیینی «تائب»

(تولد ۱۳۲۸ هـ ش)

می ز خمّ غدیر خواهم زد	خیمه را در کویر خواهم زد
سایه اش را به تیر خواهم زد	با علی هر که دشمنی ورزد

با یاد علی خوش است آغاز کند	هر کس ز عدالت سخنی ساز کند
با نان و نمک روزه خود باز کند	تا حال که دیده شهر یاری شب قدر

محمد هاشم تراب

(تولد ۱۲۵۲ - وفات ۱۳۳۸ هـ ش)

هست بر آدم او یگانه خلف	فاتح خیبر است شاه نجف
بر نثارش مراست جان بر کف	تا چه فرمان دهد ز ردّ و قبول
آفتاب سپهر و اوج شرف	ماه افلاک شوکت است و جلال
همچو عنقا به تیر کرده هدف	طایر نسر را به اوج فلک
لشکر نصرتش صف اندر صف	در صف کار زار روز جدال
حوریان می زنند کف بر کف	از قدوم محبّ او به جنان

که شراب طهور روز حساب

ساقی کوثرش کند سیراب

۳۰.....تولای علی

سید علی اصغر تولیت

(تولد ۱۳۵۷ هـ ش)

«هم اشک اختر»

شب تو را از هر که بهتری شناسد	شب تو را از دیده تر می شناسد
شب تو را در سجده سجاده، گاهی	جای پیغمبر، به بستر می شناسد
شب تو را با کوله بار نان و خرما	کو به کو این در به آن در می شناسد
شب تو را از درد دل با چاه گفتن	این قدر بی یار و یاور می شناسد
شب تو را با ماه، بیداری هم آیین	شب تو را هم اشک اختر می شناسد
شب تو را بی مدعا چون روز روشن	شب تو را از هر که بهتر می شناسد

آبان ۱۳۷۶

سید ابوتراب حسینی چیمه‌ای نطنزی «جوزا»

(قرن سیزدهم - زنده ۱۲۹۰ هـ ق)

گر تمنا خواهی از مولای قنبر داشتن	باید از جان و جهان هم جان و دل برداشتن
یار اگر خواهی دل از اغیار می باید گرفت	دل نمی شاید که با مهر دو دلبر داشتن
دم ز مهر از نشاید زد به تلبیس و ریا	صورت ظاهر به نقوی دل چو کافر داشتن
این خرف کاندل صدف داری و پنهان می کنی	منفعل گردی از آن در روز گوهر داشتن
حب دنیا را چو گنج اندر دل ویران نهی	گنج و افعی را یکی باید که سر بر داشتن
عشق را سلطان دل کن، خیمه زن در کوی مهر	تا توانی ترک سر در کوی دلبر داشتن
بی تولای علی نتوان قدم در گور زد	بایدت در راه ظلمت شمع خاطر ^(۱) داشتن ^(۲)

۱- قافیه اشکال دارد

۲- کلیات جوزا (خطی) از کتابخانه شخصی استاد عباس بهنیا

جواد جهان آرایی

(تولّد ۱۳۳۴ هـ ش)

از سراپرده خورشید صبا گل می ریخت	شب میلاد تو از عرش خدا گل می ریخت
دیده از شاخه سبز مژه ها گل می ریخت	شب نیم شوق، غبار غم دل را می شست
مطرب از چنگ به صد شور و نوا گل می ریخت	بلبل از شوق و شمع نغمه شادی می خواند
مروه از دامنه با سعی و صفا گل می ریخت	کعبه گلشن شده بود از گل رخساره تو
پای بوس قدمت در همه جا گل می ریخت	نسترن رقص کنان با نفس گرم نسیم
بس که از دامنت ای بحر ولا گل می ریخت	پیش روی تو خجل مهر «جهان آرا» بود

حضرت علی (ع) می فرماید :

« روزگار دو گونه است : روزی موافق طبع تو و روز دیگر برخلاف مرادت ، روزی که موافق بود سبک سری مکن و روزی که به زیان تو بود افسرده مباش .»

گه موافق گه مخالف ای برار	هست بهر تو دو گونه روزگار
ور مخالف شد نگریدی غمزدای	گر موافق شد به کوشش اندرآی

حدّاد

محسن حافظی

(تولّد ۱۳۳۴هـ ش)

مرا به جز می حبّ علی به ساغر نیست
که مست مستم و جز شور عشق در سرنیست
دلم فریفته دلبر گل اندامی است
که جز به دیدن او کام دل میسر نیست
چه خوش بود که بینم جمال دلکش او
که در دلم به جز این آرزوی دیگر نیست
دلی که آینه دار محبّت علوی است
ز گرد هر چه تعلق بود مکدر نیست
« به شهر علم ز باب الولایه باید رفت »
« که شهر علم نبی را به جز علی در نیست »
پس از رسول خدا ختم الانبیاء به یقین
کسی به غیر علی پیشوا و رهبر نیست
علی است مظهر الطاف کردگار علیم
علی است آنکه جز او پیشوای برتر نیست
علی است نقطه پرگار نقشبند ازل
که غیر از او به سپهر وجود محور نیست
علی است مظهر یکتایی خدای ودود
علی است آنکه جز او بر خدای مظهر نیست

علی است اوج عدالت به قلۀ تاریخ
 علی است آنکه جز او میر دادگستر نیست
 فروغ عالم هستی بود ز نور علی
 و گرنه عالم هستی چنین منور نیست
 علی که از در لطفش کسی نشد محروم
 کجاست پادشهی کوگدای این در نیست
 علی زبان سخنگوی حق بود که جز او
 سخن شناس و سخن گستر و سخنور نیست
 به شاهراه هدایت چراغ راهنما
 به غیر عترت و قرآن، چراغ دیگر نیست
 یقین که ثقل الهی است عترت و قرآن
 چو این دو ثقل جهان را دگر میسر نیست
 کسی که هست محب علی و آل علی
 فضای خاطرش از درد و غم مکدر نیست
 به غیر مدح نبی و علی و آل علی
 قسم به دوست که شیرازه بند دفتر نیست
 جزای دشمن او نیست غیر نار جحیم
 سزای یاور او جز بهشت و کوثر نیست
 فَمَنْ يَمُتْ يَرْنِي شَدَّ چو نقش دفتر دل
 به دل هراس مرا وقت مرگ دیگر نیست
 به جان ولای علی «حافظی» پذیرفتم
 که جز علی ولی شافعی به محشر نیست

سیدرضا میرجعفری «حامی»

(تولد ۱۳۱۹ هـ ش)

هان ای قلم، ای رازدار اهل بینش
 ای جوهرت در نسخه دانشمداران
 ای جنبشت، جان را به هستی داده پیوند
 تا کی، رقم پیرامن خال و خط یار
 یک ره تو را خواهم، که راه جان بپویی
 از خلوت آرای خلوص عشق و عرفان
 از عارف درد آشنای خلوت شب
 از مرتضی، حیدر، علی، شمس ولایت
 از کهکشان دانش و تندیس تقوی
 آن کو به دانستن ببالد در فزونی
 وان کو، به دنیای دنی، بی اعتنا بود
 در پنجه خیر گشا، با سعی و تدبیر
 کی فارغش بینی ز احوال رعیت
 شبها فراوان، آن ز عیم ذره پرور
 با کوله باری، از طعام نان و خرما
 شاید یتیمی، مستمندی، بی غذایی
 فریاد بردارد، که ای خلاق منان
 اینجا دگر، جان علی در التهاب است
 ای نقشبند کسارگاه آفرینش
 والاتر از خون شهیدان در مزاران
 وی حق تعالی بر شکوهت، خورده سوگند
 تا کی، سفر در کوره راه وهم و پندار
 گویی اگر، از جلوه جانان بگویی
 روح مجسم، آیت والای سبحان
 مجذوب حسن سرمدی در ذکر یارب
 دریای موج شرف، در بی نهایت
 فریاد خواه انس و جن، در مکتب لا
 سر داده بر عالم، صلابی، چون سلونی
 اندیشه اش، در خدمت خلق خدا بود
 گاهی قلم، گه بیل، گه یازد به شمشیر
 کو، راعی خلق است و هر دم، در معیت
 بر کلبه سرد فقیران، می کشد سر
 پُرسان حال مستمندان است، هر جا
 آزرده جانی، دردمندی، بی دوایی
 خلقی همه در نعمت و من مانده بی نان
 اندیشناک، از پرسش روز حساب است

تولای علی ۳۵

پس آن سپهر معدلت، آن بندی خاک	با اقتداری، در ورای اوج افلاک
زانو به زانو می نشیند، با یتیمان	شاید بشوید، گرد غم از چهر آنان
فریاد درد آلود او، در هر سحرگاه	از عمق جان سر می کشد، در بستر چاه
فریاد تاریخ است و گیتی را گلوگیر	کز شور و احساس علی، بگرفته تأثیر
کو آن که بشناسد، علی چون بود و چون زیست	یا در مقام رهبری، همتای او کیست
سلطان، ولی در سفره اش نان جُوین است	یعنی عدالت را، بهین تفسیر این است
با قاتل جان خود، آن دریای احسان	از جان پذیرایی کند، چونان به مهمان
حامی قرآن است و همراهی محمد	شرب ولا نوشد، ز مینای محمد

حضرت علی (ع) می فرماید :

«بدرقه پیادگان در رکاب شخص سوار موجب غرور سوار و مایه خواری پیادگان است»

بدرقه پای رکاب یک سوار	بر پیاده خواری آرد بی شمار
چون غرور آن سوار افزون شود	موجب خواری هر دل خون شود

حدّاد

حاج عبّاس حدّاد

(تولّد ۱۳۰۱هـ ش)

قطره بودم غوطه در دریای پهناور زدم تا گهر گردیدم از کام صدف سر بر زدم
گوهری بودم که بیرون از صدف تا قرب دوست پا به فرق قیصر و دارا و اسکندر زدم
جسم بودم روح گشتم در تجرّد چون ملک از عرض بیرون نهادم پا، دم از جوهر زدم
عرصهٔ سیمرغ را دیدم ز جا برخاستم خیمه از قاف فنا در عالم دیگر زدم
با کلاه فقر کار پادشاهی می‌کنم روز اوّل افسر بی افسری بر سر زدم
من همان نحیر استادم که در عرش برین بهر تعلیم ملایک تکیه بر منبر زدم
شاهبازم رفتم از همّت به پیش شاه باز آن قدر شهر زدم تا پیش آن شه پر زدم
در کنار مسجد و محراب غلتیدم به خون در مقام سجده تاج از تیغ کین بر سر زدم
کاسهٔ سر جام و دل میخانه و خونم شراب واندر این میخانه با دست اجل ساغر زدم
مرغ گلزار جنانم از سر این گّه رواق با براق روح رفتم خیمه بالانتر زدم
روح روح قدسیم فزت و ربّ الکعبه است گل ز خون دل به سر در گلشن داور زدم
شوق پرواز هوای او پر وبالم شکست بس که خود را در قفس بر این در و آن در زدم
قهرمان عشق آخر من شدم با امتیاز هر کجا رفتم مدال از شاه آن کشور زدم

در بیابان عدم «حدّاد» با تدبیر عقل

دست بر دامان پاک آل پیغمبر زدم

مظفرالدین «حسرتی»

(شاعر قرن دهم)

شدم ز علت پیری به آن طریق دوتاه
رساند سر به زمین عاقبت درخت قدم
شکوفه کرد نهال قدم در آخر عمر
به گوش می‌رسد از منهایان عالم غیب
صفیر مرغ سحرخیز خامه‌ام این است
چنان ضعیف و نحیف است تن که دیواری
کسی که موی شکافی کند به علم نظر
به چشم عالمیان خوار و زار گردیدم
جماعتی که بر ایشان نگه نمی‌کردم
بر آن سرم که نهم رو به خاک در گاهی
کنم شکایت این قوم عرضه بر شاهی
امام مشرق و مغرب امیر کلّ امیر
به ردّ شمس ز روزی که امر کرده هنوز
اگر ز کوه وقارش بر آب سایه فتد
ز آفتاب قیامت شوند خلق ایمن
بر آفتاب مقدم بود ستاره صبح
عبیر خاک درت هر که را حنوط شود
به نور وادی ایمن نمی‌شود روشن

که می‌روم به سر و دست و پا چو طفل به راه
زبس که هست بر آن بار بیکران گناه
ولیک میوه آن نیست غیر وا آسفاه
که هیچ کار نکردی و عمر گشت تباه
که صبح شیب دمید و تو نیستی آگاه
گرم به راه شود تکیه گاه بیگه و گاه
جدا نسازد جسم مرا ز پیکر کاه
زهی زمانه خواری فزای عزّتکاه
کنون به من ز تکبر نمی‌کنند نگاه
که آفتاب بود سُدّه بوس آن درگاه
که بی محبت او طاعت است محض گناه
وصی احمد مرسل علی ولی الله
ز شرم سایه فرو برده سر به خرقه چاه
بدل شود به سکون اضطراب طبع میاه
اگر به سایه لطف تو آورند پناه
که رونهد به جناب تو بامداد پگاه
رسد ز غیب به گوشش ندای طاب ثراه
دلی که گشته ز دود عداوت تو سیاه

در آن مصاف که از جنبش زمین و زمان
فلک به رعشه درافتد زکرّ و فرّ نفیر
پی نشانندن خاک مصافگه، باران
چو ذوالفقارکشی از برای نصرت دین
کنند خیمه از آن بوم اهل کفر و ز بیم
تبارک آله از آن دست و تیغ کز اثرش
تبارک آله از آن بازویی که از مددش
بلند مرتبه شاها در آن نفس که کنم
کشم ز کاسه پر زهر دهر دست و زغیب
زبان فسوس‌کنان، نطق معذرت‌گویان
تو تلخکامی مرگم ز کام بیرون بر

زرس‌تخیز قیامت شوند خلق آگاه
زمین به لرزه در آید ز های و هوی سپاه
ز گرد معرکه سوی زمین نیابد راه
به خصم روی نهی خالصاً لوجه الله
زنند بر در دروازه عدم خرگاه
هنوز سر دمد از نهروان به جای گیاه
خلل‌پذیر نگردد ستون دین اله
ز شاهراه بقا پای آرزو کوتاه
مرا به مائده ارجعی زنند صلاه^(۱)
به پیش طاق امید افکنم کمند نگاه
به شهد اشهد أن لا اله الا الله^(۲)

۱- صلاه به جای صلا به معنی: «آواز دادن کسی یا کسانی را برای اطلاع یا چیزی دادن» - فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین

۲- به نقل از تذکره خلاصه الاشعار و زیده الافکار تألیف نقی‌الدین محمد حسینی کاشانی، معروف به «میر تذکره» و متخلص به «ذکر» (وفات حدود سال ۱۰۲۲ ه‍.ق)

محمد حیاتی

(تولد ۱۳۱۰ هـ ش)

مولا علی مرتضیٰ کان کرم بحر سخا
حبّ تو باشد بر دلم، بر آستان سائلم
افتاده و در مانده ام در پیشگاهت بنده ام
عشقت مرا باشد به سر، مدح تو خوانم سر به سر
در این جهان و آن جهان، باشد مرا ورد زبان
تو انبیا را یاوری، بر اولیا تاج سری
ای مظهر لطف خدا، شأن نزول هل اُتی
وصفت نگنجد در بیان، شرحت نیاید در زبان
پیوسته جبریل امین، شاید به درگاهت جبین
بر کشتی دین لنگری، بحر ولا را گوهری
آیینۀ داور تویی، بر شیعیان رهبر تویی
حیدر ولی مطلق است، نام وی از حق مشتق است
دل در هوای کوی تو، محو جمال روی تو
ای کعبه اهل یقین، ای قبله اهل ولا
حل کن ز احسان مشکلم، ای سرور عقده گشا
خوانم تو را تا زنده ام گویم به هر صبح و مسا
ای باب شبیر و شبر، مصداق و الشّمس الضّحی
نام تو ای آرام جان، ای افتخار اولیا
ابن عم پیغمبری، هستی وصی مصطفی
آیینۀ ایزدنما، تفسیر و شرح انما
ای پیشوای شیعیان، محبوب کلّ ما سوا
ای قبله اهل یقین، مرآت ذات کبریا
در ماسوی الله محوری، ای مظهر عدل خدا
بر مؤمنین سرور تویی ای ملجأ شاه و گدا
قرآن به وصفش ناطق است، کی باشد از خالق جدا
چشم «حیاتی» سوی تو، دارد به لطفت التجا

حضرت علی (ع) می فرماید: «بهترین بی نیازی ردّ آرزوهاست.»

بهترین بی نیازی بشر هست ردّ آرزوها سر به سر

حدّاد

حبیب الله ختّاز

(تولّد ۱۲۹۶هـ ش)

ای آیتی که غیرت خورشید خاوری
بیت الحرام جای ولادت نبوده است
ای صادری که مصدر آباء سبعه‌ای
مدح تو بی مقدمه گفتند و گفته‌ام
ماه رجب زیمن قدوم تو منتخب
شخصت اگر نبود نمی‌بود در جهان
نقشی بدون سعی تو صورت‌پذیر نیست
دیوار کعبه یافت شکاف از قدوم تو
ما را ز مدحت تو مجال مقام نیست
ای جان من تو را نرسد مدح مرتضی
نتوان کنند مدح علی را ز پر دلی
سر زد ز مشرق سخنم باز مطلعی
هم آفتاب قدری و هم ذره پروری
هم حافظ ضعیفی و هم بینوا نواز
هم مالک ممالک و هم حامی ملل
باب اللّهی و باب نجاتی و باب علم
فرقت مکّل است به دیهیم هلّ آتی
صوت تو را شنید محمد به قرب حق

مولود با سعادت و محبوب داوری
حقّا که خانه زاد خداوند اکبری
مولود علم و والد هر چار مادری
زیرا که هم مقدّمی و هم مؤخّری
ای مشتری به ماه جمال تو مشتری
نه آسمان و ماه و نه خورشید و اختری
ای دست حق که خامه صنع مصوّری
دیوار کعبه چیست تو خود کعبه پروری
ای آن که چرخ را تو مدار و تو محوری
گر عالم جلیلی و فرزانه شاعری
ای عقل من تو کوچک و فهم محقّری
ای آن که در دوکون تو خورشید انوری
هم مشتری جمالی و هم زهره منظری
هم دادخواه خلقی و هم دادگستری
هم ظلم را مخرب و هم عدل آوری
باب دو نور دیده زهرای اطهری
روحی فداک در خور آن گونه افسری
هنگام وحی محرم سرّ پیمبری

تولای علی ۴۱

در قلمز و جود جهان، فلک و لنگری	محبوب کردگاری و مرآت لایزال
ای کیمیای جود که خود کیمیاگری	دارد نظر به جود تو ما را مس وجود
دین از تو یافت رونق و بر علم مصدری	هم خصم جهل و شرکی و هم دشمن فساد
در پیشگاه قرب خداوند اندری	بعد از نبی که رفت به معراج معرفت
بر مؤمنان امیری و بر خلق رهبری	بر عاصیان شفیع و بر گمراهان دلیل
بعد از نبی امیری و مولا و سروری	ای ابن عمّ و وصیّ بلافصل مصطفیٰ
روح الامین به کاخ تو خود بوده چاکری	جبریل از تو یافت مقامات بندگی
حقّا که در قیاس ز هر چیز برتری	جز حقّ و مصطفیٰ شناسند حقّ تو
هر چند نکته دان و دقیق و سخنوری	« خبّاز » لب ببند، تو و مدح مرتضیٰ
حرفی به صد زبان به مدیحتش نیاوری	هر مویت از دهان شود آنگه به صد زبان

حضرت علی (ع) می فرماید: «ترک گناه آسانتر است از توبه»

قول مولا بهر ما باشد گواه سهل تر از توبه دان ترک گناه

حدّاد

عبّاس خوش‌عمل

(تولّد ۱۳۳۷ ه‍.ش)

سوار بارهٔ نور آن نفس که تاخت علی	فراز قصر ملک آشیانه ساخت علی
سحرگهی که به محراب عشق بُرد نماز	تمام هستی خود را به دوست باخت علی
نهاد حسرت یک آه بر دل دشمن	به روی دوست نمایان چو تیغ آخت علی
نسیم رحمت حق تا به خار و گل بوزد	چو مصطفی عَلمِ عدل بر فراخت علی
زمام توسن احساس را به عقل سپرد	عقیل را کف بی‌مایگی گداخت علی
نفوذ جاذبه را از رموز دافعه پرس	به مهر بود اگر تاخت یا نواخت علی
نبی و دفتر و نهج‌البلاغه می‌گویند:	علی شناخت خدا را، خدا شناخت علی

خورشید ز پشت کوهها سر نزنند	تا بوسه به خاک کوی حیدر نزنند
سنگی است فتاده در میان گل و لای	آن دل که به یاد عشق او پر نزنند

مقصود و مراد اهل راز است علی	تفسیر بهشت دلنواز است علی
تبیین زکات، سرّ حج، روح جهاد	حیثیت روزه و نماز است علی

محمّد رجایی آرانی

(تولد ۱۳۱۸ - وفات شهریور ۱۳۷۹)

دوش بیک نشاط وقت سحر	از سُروری بزرگ داد خبر
در نوا آمد از شمع بلبل	غنچه بر تن درید جامه زر
ریخت مستانه ساقی ازلی	باده‌ای خوشگوار در ساغر
کاروان طرب ز راه رسید	خیل اندوه کرد عزم سفر
ساقیا تهیت که عید آمد	عید میلاد ساقی کوثر
زاده کعبه، میر عشق، علی	آسمان رفعت و ملک چاکر
چشم بد دور، کز ملاحظت و حسن	تالی شمس بود و رشک قمر
مظهر جود و معدن احسان	مجری عدل و معدلت گستر
با فداکاری و شجاعت خویش	کرد بنیان شرک زیر و زبر
هیبت او به عرصه هیجا	ریخت اندر دل عدو آذر
مقتدای شریعت نبوی	بعد احمد به ما سنوی رهبر
شیر یزدان و فارس میدان	شاه مردان و فاتح خیبر
«هاتف» خوش سخن چه نیک سرود	«دل فدای تو چون تویی دلبر»
ای مقام فراتر از ملکوت	وی به حسن از تمام خوبان سر
هر که قدر و مقام تو شناخت	جهل باشد برای او کیف
شد ز بعد تو مام دهر عقیم	چون تو دیگر نیاورد مادر
توتیای دو چشم، خاک رخت	تربت پاک توست گُحل بصر
من که باشم که مدحت گویم	مدح تو گفته خالق اکبر
یا علی ای تو دستگیر همه	دست ماگیر در صف محشر
تا «رجایی» سرود مدح علی	ریخت از کلک او دُر و گوهر

رحمت الله رعیت

(تولد ۱۳۴۱ هـ ش)

آن که دارد به دل ولای علی	راضی از او بُود خدای علی
سرفرازی کند به هر دو جهان	آن که دارد به سر هوای علی
آسمان را چه قدر و منزلتی	در بر قدر و اعتلای علی
پرتو افشان به کعبه گشت چو مهر	ماه رخسار جانفزای علی
ماه و ناهید و مهر عالمتاب	پرتوی جمله از ضیای علی
هست در اهتزاز روز و شبان	بـسـر فـراز و لا لـوای علی
کند از بیخ و بن در خیر	پنجه‌های گره‌گشای علی
ثبت بر لوح آسمان ولاست	تا ابد نام دلربای علی
جان او شد به راه دوست فدا	باد جان جهان فدای علی
سائل کوی مرتضی می‌باش	پادشاهی کنند گسداى علی

کاش می‌شد نصیب ما، «رحمت»

ساحت صحن با صفای علی

امیر رفیع الدین حیدر معمای «رفیعی»

(وفات ۱۰۲۵ هـ ق)

ترکیب بند

بند اول

زیب صورت خانه نقاش صورت آفرین	السلام ای شمس ایوان رب العالمین
سرفراز آل طه انتخاب یا و سین	السلام ای هل اتی را از صفات افتخار
آستان رویت به طرف آستین روح الامین	السلام ای آستان خلق را دارالامان
رشته مهت رجال الله را حبل المتین	بازوی غوث رسول الله را رکن الظفر
آفتاب مشرقی طالع شد از مغرب زمین	السلام ای نافذالحکمی که از فرمان تو
قبلهات نام است اما قبله دنیا و دین	ای که آمد آفتاب طلعت مشرق حرم
آفرین بر کلک خود نقاش صورت آفرین	تا شده صورت نگار ذات پاکت، می کند
از تو شد اسرار سبحان الذی اسرئ مبین	ای شب معراج محرم بوده بین الجانین
با سر انگشت تو اعجاز ید بیضا قرین	ای عصای موسوی یک فقره ات از ذوالفقار
خالقش خوانند خلقی عیسی گردون نشین	زان لب معجز بیان چون روح بخشی کرده است
محترم والد، حرم مولد، امیرالمؤمنین	والد سبطین ابن عم سلطان الرسل

در نسب آن را که ابن عم رسول الله بود

در حسب با او برابر هم رسول الله بود

بند دوم

در میان هر دو فرقی نیست غیر از پیش و پس	ای پس از شاه رسل نگرفته پیشی بر تو کس
سوختی گر غیر اعدایت به جای خار و خس	مالک دوزخ کجا سرگرم این منصب شدی
رست هر عاصی که شد لطف تو اش فریادرس	سوخت هر عابد که جز مهت به فریادش رسید

قدسیان را از جنبایش دستگیری التماس انبیا را هم شفاعت خواهی او، ملتمس
ساخت روشن ظلمت شب را فلک در چشم صبح چون ز مهر او نفس زد صبح و صادق زد نفس
ساریان او مگر بر دست پیش آهنگ بست با جرس زنگ قمر، کز ننگ می نالد جرس
گر عیاذاً بالله از بیم عقاب تیغ کفر طایر روح مسلمانان نماند در قفس
در میان خود را طیب مرگ سازد جلوه گر باشدش هر سو علاج زخم بیماران هوس
بس که از بیم سپاه کفر گردد مضطرب ساعد جان باشدش در دست و نشاند مجس
زان همه یک نعره تکبیر احرامت کفاف در میان آن همه، یک تیغ عریان تو بس

خضم عاجز گشته گوید با زیان زینهار

ولا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

بند سوّم

ای که از خاک رخت خورشید زیور یافته	از غبار آستانت زیب دیگر یافته
کشتی ایمان نشد مستغرق دریای کفر	کز ازل از زور بازوی تو لنگر یافته
مالک دوزخ بجز خصمت سزاوار عذاب	جُسته بهر امتحان بسیار و کمتر یافته
آب کوثر آتش دوزخ کند بر کس حرام	لیک این خاصیت از ساقی کوثر یافته
گشته محظوظ از کف پای ولی، کتف نبی	آن قدر کز بت شکستن حظّ بیمر یافته
گر نبودی کفر می گفتم که جز پیغمبری	هر چه احمد یافته از یمن حیدر یافته
می تواند بود آنجا خواجه هر هشت خلد	هر که اینجا خویش را یکرنگ قنبر یافته
پادشاه از کس ستاند دختر اما کم دهد	قدر او بین کز رسول الله دختر یافته
شمع نظم مرده بود اما ز یمن مدح تو	این زمان خاصیت گوگرد احمر یافته
باد کوتاه نطق، اگر گفتست مدح دیگری	هر که طبع خویشان را مدح گستر یافته

بر کسی ظاهر نگشتی خلق آدم را سبب

ای حرم مولد تو را والد اگر ماندی عزّ

بند چهارم

ای که نامد غیر وصفت در بیان مصطفی	گر چه گستاخی است، شد عاجز زبان مصطفی
حرب خندق افضل آمد از عبادات دو کون	چون بر آوردی دمار از دشمنان مصطفی
گشت از ذات تو نسل احمدی رونق پذیر	ماند از شمع تو روشن دودمان مصطفی
وای آن بیدین که داند فرق جز پیغمبری	در میان مرتضی و در میان مصطفی
شان نگر کاستغفرالله خالقش خوانند هم	کس نبردست این گمان نسبت به شان مصطفی
یکجهت، یکرنگ، تابع، همزبان، همدم، انیس	مصطفی را مونس جان بلکه جان مصطفی
ای که هر ساعت نثار روح پاکت می کند	تحفه صلوات جبریل از روان مصطفی
رشک بر حُسن کلام داشتی حُسان اگر	هر دو می بودیم با هم در زمان مصطفی
گشتم از عصیان نشان با آن که در راه نسب	می دهد اصلم نشان از خاندان مصطفی

نامه من گشته از عصیان سیه چون روی من

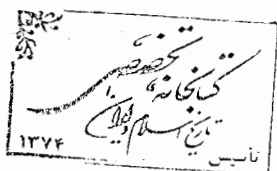
وای من روز قیامت گر نبینی سوی من

بند پنجم

ای دعاگو مصطفایت یا امیرالمؤمنین	مَدْعَاجُو از دعایت یا امیرالمؤمنین
ز آفتاب حشر آسود آن که روز بازخواست	رفت در زیر لوایت یا امیرالمؤمنین
بر سر پُل از کشاکش رست هر عاصی که زد	دست در حیل ولایت یا امیرالمؤمنین
هست حاجتمند اگر درویش اگر سلطان عهد	بر در حاجت روایت یا امیرالمؤمنین
کتف پیغمبر که از عرش برین بالاتر است	گشت فرش زیر پایت یا امیرالمؤمنین
می نماید عرش اعظم چون زمین در جنب او	پیش جنب کبریایت یا امیرالمؤمنین
شد خطیب خطه لولاکی یعنی مصطفی	عاجز مدح و ثنایت یا امیرالمؤمنین

کس نداند غیر ایزد رفعت کار تو را

مصطفی هم اندکی دانسته مقدار تو را



بند ششم

ای که دور چرخ در فرمان شماست زینت احکام گردون مهر فرمان شماست
 طفل مهدآرای مریم شد چسان تهلیل گوی گرنه شیرش از پرستار شبستان شماست
 کرد خو با ناقه صالح بس که می کرد آرزو خدمت ویس قرن را کو شتربان شماست
 چون ز احسان خانه جودت، سخا رونق گرفت هر که احسان می کند از یمن احسان شماست
 ای عظیم الشان که چون گسترده گردد خوان تو طایران قدس را شهپر مگس ران شماست
 وای بر دستی که کوته باشد از دامن تو دستگیر خلق چون در حشر دامن شماست
 گر «رفیعی» نیست چون کاشی^(۱) ثناگستر و لیک با وجود نسبت ارثی ز کاشان شماست
 نسبت ارثی چه حد دارد که آرد بر زبان با شما این نسبتش بس کز غلامان شماست
 گوشه چشمی به حالش می توان کردن که او چشم پوشید از دو عالم چون ثناخوان شماست
 در دلش دردی است پنهان، می کند پیش تو عرض زانکه درد این چنین را چاره درمان شماست

چون تواند درد خود پیوسته پنهان داشتن

ور تواند داشت پنهان از تو نتوان داشتن

بند هفتم

السلام ای وقف اعدای تو دوزخ والسلام ای طفیل دوستانت روضه دارالسلام
 بر زند دامن و فردا دستگیرها کند هر که زد در دامن امروز دست اعتصام
 گر چه نازل شد کلام الله در شأن نبی نیست بالله غیر وصف انتخاب آن کلام
 بر سیه رو خصم بد روز تو چون روشن شود رفعت شأن و شفاعت خواهی روز قیام
 در عذابش مالک دوزخ کند جد، لیک او در عذاب خویش بیش از وی نماید اهتمام
 پیرو عصیان پرستش از ره فرض محال گر به حکم او نماید عرصه دوزخ مقام

مالک دوزخ سزد گر طعنه بر رضوان زند	جای آن دارد که دوزخ را شود فردوس نام
منکر تقویٰ شعارش آن هم از راه محال	گر نهد بی‌رخصت او جانب فردوس گام
متصل رضوان برد بر مالک دوزخ حسد	روضه رضوان بود شرمنده دوزخ مدام
ای گرانباز از گنه خواهی گر آسان بگذری	روز محشر از سر پُل در محلّ ازدحام

چرز خود باید که سازی حبّ سلطان‌الیقین

ورد خود باید نمایی یا امیرالمؤمنین^(۱)

حضرت علی (ع) می‌فرماید :

«آنچنان با مردم آمیزش کنید که اگر مردید برایتان بگریند و اگر ماندید شوق دیدار

شما را داشته باشند.»

ای بشر آمیزش باشد چنان

که بگرید بعد مرگت این و آن

یا اگر ماندید در دنیای دون

شوق دیدار شما باشد فزون

حدّاد

«رموزی» نسلجی

(وفات ۹۷۲ هـ ق)

وصال توسست مرادی که از خداست مرا
 زمان زمان به دعا وصلت از خدا خواهم
 به صد زبان نتوان کرد شرح شمه آن
 به ملک عشق توأم نیست جز بلا باری
 خوشم به یاد خط سبز و لعل جانبخشت
 ز من تمامی عالم شدند بیگانه
 کجاست خاطر جمعی که صد پریشانی
 هزار درد دلم هست و چشم بهبودی
 بدان امید که آرد غبار آن سر کو
 «رموزیم» من و این خسروی ملک سخن
 علیّ عالی اعلی که خاک مقدم او
 شهی که گوشه فرش حریم محترمش
 به یاد کعبه کویش ز صدق روی نیاز
 ز فیض مدحت او پایه سریر سخن
 زهی بلند جنابی که صبح و شام چو مهر
 حریم کوی تو را بسته‌ام ز جان احرام
 نباشم از چه پُر خوف معصیت خایف
 به مهر مهر تو در دهر گشته‌ام رایج

جز این مراد ندارم خدا گواست مرا
 خدا نصیب کند، آنچه مدعاست مرا
 شکایتی که ز هجر تو دلریاست مرا
 از آن وطن به سر کوچه بلاست مرا
 فراغت از خضر و چشمه بقاست مرا
 ز رشک آن که سگ کویت آشناست مرا
 از آن دو سلسله زلف مشکساست مرا
 از آن مفرّج یاقوت جانفزاست مرا
 دو دیده فرش ره قاصد صباست مرا
 به یمن بندگی شاه اولیاست مرا
 درون چشم جهان بین چو توتیاست مرا
 هزار بار به از چترنه سماست مرا
 به هر طرف که کنم، قبله دعاست مرا
 فراز کنگره قصر کبریاست مرا
 بر آستان درت روی التجاست مرا
 بی طواف درت از دو دیده پاست مرا
 چو جیل لطف تو سر رشته رجاست مرا
 عیار پاکم و نقد جهان رواست مرا

چو کسب هر هنری از برای سیم و زراست
 در آن هنر که نه سیم است یا زری حاصل
 سپهر و دولت دارین و عزّت کونین
 پی صباح و مسا روزگار عشرت را
 هر آن که واصل زر شد به جان حلاوت داد
 کسی که گرم سخن گشت در مذمت سیم
 مدان ز^(۱) مردم صاحب بصر تو بی زر را
 به نزد صیرفی عشق فکر خرده زر
 ولی به چشم تماشاگران گلشن عشق
 اگر نه غیرت دین داریم شدی مانع
 چه اعتبار بیاید ز بی زری شخصی
 به فضل شهره شدن کی فضیلت است امروز
 تو نیز مال به دست آور و تفضل جوی
 شنو نصیحتم از مفلسی حذر می کن
 وگر نمی شنوی یک ره آن طریق بپوی
 به عدل زر به کف آور نه از تعدی و جور
 به مهر زر چو ستمگر شوی، مشو ایمن
 چه رنگ بسپهره برد ظالم از زر مظلوم
 ز بازخواست بیندیش و جور پیشه مکن
 به هر پسر که نظر می کنم در این ایام
 کجاست آن پدری نیز کز برای همین
 عزیز کرده حقّند این دو جنس لطیف

کسی که سیم و زرش هست معدن هنر است
 هنر مگوی که عیب است و نفع او ضرر است
 زرش مثابه شمس است و سیم چون قمر است
 شفق زر آمد و سیمش نشانه سحر است
 ز لفظ دلکش شیرین که خوشتر از شکر است
 به غایت خنکیها ز یخ فسرده تر است
 که عین اسم زر است و مرادف بصر است
 در آن دلی که بود بسوته ای پر از شرر است
 چو غنچه ای گل نوخیز مطمح نظر است
 بگفتمی که یقین هر چه هست و نیست، زراست
 در این زمانه که زردار مرد معتبر است
 که افضل است کسی کو به مال مشتهر است
 که عامی متمول به فاضلی سمر است
 که آن بلا بود و واجب از بلا حذر است
 ببین بلیه هر وادی از چه رهگذر است
 که زردویی هر دو سراسر است آن، نه زر است
 که چرخ با تو عداوت ستیز و کینه ور است
 که سرخ گشته به خونابه دل و جگر است
 که در شمار مکافات، ذره در شمار است
 به دوستی زر و سیم، دشمن پدر است
 نه خاطرش منتقر ز صحبت پسر است
 که هر یکی همه را نور چشم و تاج سر است

مدان ز جنس جمادات جوهر زر و سیم
 ندانم از چه سبب زر چنین مکرم شد
 مگر به واسطه آن که هست سگّه او
 علی شهنشاه عالی شکوه اعلی قدر
 به برّ و بحر رسیدست صیت مکرمش
 سریرتی که در او حسن سیرتی یابی
 به خاطری که کند بغض آن جناب خطور
 نهال دوستی شاه بارور شجریست
 کسی که نیست ز رویه دلی شکار سگت
 توراست رتبه اعلا و خصم را اسفل
 هر آن دلی که ندارد هوای خاک درت
 نظر ز روی ترحم سوی «رموزی» کن
 که ذات‌الطف ایشان ز معدن دگر است
 که بهر او همه کس کوبه‌کو و دریه‌در است
 به نام او که بر اوج علا چو ماه و خور است
 که معدن شرف هر دو کون را گهر است
 که دُر درج کرامت امیر بحر و بر است
 بدان که منشأ این حبّ آن نکو سیر است
 بود مخاطره‌ای کاندلر او بسی خطر است
 که عزّ و دولت دنیوی و عقبیش ثمر است
 شغال ماده از او به، اگر چه شیر نر است
 که جای کسر بود زیر و فتح بر زیر است
 خدا گواست که او از جوار حق به در است
 که اوست منتظر و رحمت تو منتظر است

* * *

چون در مقابل آمده آینه دلم
 یعنی مرا ز سرّ جمیع مکونات
 شرحی است آن حقیقت کلیّه وجود
 دل لوح ابجدی ز دبستان عقل کل
 از عقل کل هویت احمد بود مراد
 طفل ره علی معلّست سرّ عشق
 آن هر دو یک دُرند ز دریای کن‌فکان
 بنمود عکس جمله اشیا مقابلم
 دل می دهد خبر، تو مپندار غافل
 کز فیض حضرت حق از آن گشته حاصل
 کارشاد داد عشق، چو می دید قابل
 کایجاد بهر او شده ماهیت دلم
 کان ذات عالی آمده حلّال مشکلم
 زین قلزمند راهنما سوی ساحلم

تخمیر طینتم ید قدرت چو کرده است	حَبّ علی و آل سرشته است با گلم
جانم کمال یافته از فیض مهر او	ورزیده کینه، هر که ندانسته کاملم
دیوانه گشته‌ام چو ز سودای عشق او	مجنون شده است هر که نگفته است عاقلم
آب حیات از سخنم می‌چکد مدام	تا خاک راه آن شه نیکو شمایلم
اندیشه نیست یک سر مو از عدو مرا	چون لطف عام او همه وقت است شاملم
تا نقش بسته مدحت او در ضمیر من	از لوح سینه ساخته هر نقش زایلم
مقتول راه او به حیات ابد رسد	زانرو در این طریق طلبکار قاتلم
مَنْت خدای را که چو سلمان و انوری	نه مدح گوی دندی و دلشاد و طغرلم
مدّاح خاص حیدر و آلم به اعتقاد	در کسب این کمالم ساعی، نه کاهلم
گشتم ز یمن مدحت او مستفید فیض	شد علم کاینات از این فیض حاصلم
این علم را صحایف و الواح ^(۱) نیز خواند	آن مرشدی کز و پی تعلیم ناقلم
صادق نداند ار عدو این قول از نفاق	باشد گمانش آن که من از کذب قایلم
اشکال و ابجد است مر آن علم را یقین	تأویل آن شنو که من آن را مؤولم
اشکال آن حروف رقومی است بوالعجب	کان را کسی ندیده و نشنیده جز دلم
هر مسأله که پرسى از آن گویمت جواب	مانند درّ ناب که بحر مسایلم

زهی رخت فلک حسن را مه تابان
مگر فتاده بر آن زلف مشکبو گذرش
اسیر درد توأم از پی دوا چه روم
چه سان به نکته حسن تو پی برد عاقل
ز آفتاب رخت پرتوی فکن بر من
نگر که طوطی طبعم چه شکر افشان است
جهان لطف و مروت امیر بحر کرم
به پیش دست و دلش دعوی سخا و کرم
زهی مسالک اخلاق را دل تو دلیل
تو گنج حسنی و حسن تو مطلع انوار
چه حسن آن که از او شد عزیز مصر وجود
چه نور آن که چو خورشید از او منور شد
دم تو مخبر انفاس عیسی مریم
سوار عزم تو را خنگ^(۱) چرخ غاشیه کش
ز آتش غضبت یک شراره نار جحیم
کشیده سر به گریبان ز بیم قهر تو ظلم
منم که طایر طبعم^(۲) سخن سرا مرغیست
قرین وصف تو شد طایر سخنور من
بجز طواف درت نیست مدعای فقیر
به مهر ماه رخت چرخ گشته سرگردان
که شد چنین نفس باد صبح مشک افشان
که دردمند تو را نیست حاجت درمان
که مانده است در این نکته عقل کل حیران
که در هوای تو هستم چو ذره سرگردان
به یمن مدحت شاهنش زمین و زمان
شه سریر ولایت علی عالی شان
ز شور بختی بحراست و خاکساری کان
زهی مواجب ارزاق را کف تو ضمان
تو عین نوری و نور دو دیده اعیان
ذمی کزو اثری یافت یوسف کنعان
ضیای پرتو او یافت عرصه دوران
کف تو مظهر اعجاز موسی عمران
همای قدر تو را آشیان سدره مکان
ز باغ خلق تو یک گوشه روضه رضوان
ستم به عهد تو پیچیده پای در دامن
که در هوای تو پیوسته می کند طیران
بدین قرینه تفاخر مراست بر اقران
شها به لطف گدا را به مدعا برسان^(۳)

۱- متن: جنگ

۲- متن: مرغم

۳- به نقل از تذکرة خلاصة الاشعار و زیدة الافکار

مهدی رهنما

(تولد ۱۳۴۲ هـ ش)

شد سعادت یارم از لطف خدایت یا علی تا که شد ورد زبان من ثنایت یا علی
 مهر تو بر دل خریدم از سر صدق و صفا کی رود از دل برون مهر و ولایت یا علی
 تا مقیم کوی تو گردم ای شاه نجف دل به عشقت پر زند اندر هوایت یا علی
 چون به کعبه جلوه گر شد طلعت زیبای تو شد خجل خورشید عالم از ضیایت یا علی
 از وجودت خانه حق زینت دیگر گرفت شد منور جان عالم از لقایت یا علی
 اختیار جنت و دوزخ به روز واپسین شد محول بر تو ز امر کبریایت یا علی
 پادشه بودی و پوشیدی لباس وصله دار بُد یکی با توده مردم غذایت یا علی
 عالم و عارف به علم اولین و آخرین باب علمی و سلونی مدعایت یا علی
 فاتح خیبر تویی ای شیرمرد کارزار جان به قربان ید خیبر گشایت یا علی
 در غدیر خم شدی چون جانشین مصطفی با صفا شد گلشن دین از صفایت یا علی
 از پی غصب خلافت ای ولی مؤمنین بسعد پیغمبر نکردند اقتدایت یا علی
 غیر چه محرم ندیدی تا بگویی راز دل کس نبود از وفا عقده گشایت یا علی
 آه از آن ساعت که رویت شد به خون سر خضاب بانگ واویلا برآمد از سرایت یا علی
 هانفی داد این ندا شد کشته حیدر از جفا کوفه شد از این خبر ماتمسرائیت یا علی
 شد سرت شق القمر از تیغ آشق الاشقیاء زینبت شد دل غمین اندر عزایت یا علی
 نشنود دیگر کسی صوت مناجات تو را شد خموش دیگر به نخلستان صدایت یا علی
 خیز و بر نان و رطب بهر یتیمان عرب ای به قربان تو وجود و سخایت یا علی
 «رهنما» باشد امیدش سوی تو روز جزا گوشه چشمی نما بر این گدایت یا علی

حاج سید حسن زیلوچیان^(۱)

(تولد حدود ۱۲۶۰ ه‍.ش)

روی در این باغ، ای گل رایگان آورده‌ای
وز جمالت عندلیبان در فغان آورده‌ای
از تو شد گلزار گیتی غرق در وجد و شغف
صحن و ایوان نجف رشک جنان آورده‌ای
یا علی جانم فدایت چون تری جان جهان
تا تو گشتی رهنما بر خلق، جان آورده‌ای
ای وصی مصطفی‌وی پادشاه اولیا
وعدۀ فردوس بهر مؤمنان آورده‌ای
از تو شد بنیاد ایمان در دو عالم استوار
بر بنای کفر از هر سو زیان آورده‌ای
بهر من توفیق کی بود از ثنایت دم زخم
خود تو نطقم در ثنایت درفشان آورده‌ای
جمله عالم جسم، یکتا جان تو باشی یا علی
آری از لطفت به جسم ما روان آورده‌ای
با زبان الکن اندر کوی تو کردم سکون
یا علی، «زیلوچیان» را در بیان آورده‌ای

۱- سال وفات وی به دست نیامد ولی تا سال ۱۳۴۰ ه‍.ش در قید حیات بوده است.

ابوالفضل محمدزاده وادقانی «ساغر»

(تولد ۱۳۴۷ هـ ش)

در بیت خدا چو مرتضی گام نهاد	تاجی ز شرف بر سر اسلام نهاد
در وصف مقام او همین بس که خدا	از نام خودش برای او نام نهاد

امروز سرای حق گل افشان شده است	بلبل به وصال گل غزل خوان شده است
روبه صفتان ز بیشه ها بگریزد	کز بنت اسد، اسد نمایان شده است

گفتا به غدیر خم خداوند جلیل	پیغمبر من بکن به امرم تعجیل
با نصب علی ستون دین محکم کن	تا آنکه شود دین الهی تکمیل

میرسند

(قرن یازدهم)

آن کس که ولی شده است از نصّ جلی	در رتبه چو او نیست کسی بعد نبی
منکر اگر انصاف دهد می گویم	اعجاز نبی بس است تصدیق علی

میرزا محمد تقی خان لسان الملک «سپهر»
(تولد ۱۲۱۶ - وفات ۱۲۹۷ هـ ق)

طرح وجود آن گه کافکند بن	کون برافراخت سر از دست کن
دایره مانند بر افراشته	هر چه وجودیش در آن داشته
مرکز این دایره پرگار شد	نقطه موهوم پدیدار شد
نقطه نگر تا به کجا پر بهاست	هم تو بدان، بیشه شیر خداست
جز اسدالله که از این آگه است	راست مگر نقطه بسم الله است
فیض خدائیش سپس یار شد	دایره دوره پرگار شد
هر چه تو بینی و نمودیش هست	و آنچه ندانی تو و بودیش هست
در دل این نقطه هویداستی	نقطه ای اندر دل دریاستی
ای به وجود تو نمود همه	جود تو شد مایه بود همه
مدح تو کی در حد تقریر ماست	نام تو کی در خور تحریر ماست
بحر نگنجد به دل قطره ای	مهر نشاید ز تن ذره ای
ما که در این داعیه درمانده ایم	خون دل از دیده برافشانده ایم
دل که مرا از پی این گفتگوست	رشته ارمانش به مدحت دو توست
یاور من عشق تو بس در سخن	هان مددی از تو که فیضت حسن

محمد قاسم «سروری»

(وفات ۱۰۴۲ هـ ق)

آن روز که تقدیر بر افراخت علم را
گردون ز کفم گیرد و بر خاک فشانند
ترسم که به ناگه غم این عشرت نسبه
خیاط قضا دوخته با سوزن تقدیر
از ساز طرب نیست مرا بهره کز اندوه
در تیرگی کوکب و در سستی طالع
کی دست دهد دولت آنم که ببوسم
شاهنش کونین، علی کز دل پاکش
زان سوی زمین غوطه خورد خاکش و از آب
حاتم ز بسخیلی نکند فهم کلامش
از روز ازل جز به غبار کف پایش
از شادی آن زمزمش از چشم روان شد
در لعل و گهر غرق شده کشتی افلاک
صد بوسه زند از لب مزگان به کف پات
اعجاز کلام تو ز در شنوایی
بر جای لعاب از دهنش زهره بریزد
در مکتب تقدیم تو از تخته تعلیم
چون نار همه جوف فلک پر شود از وی
شاهها منم آن کس که پس از طاعت یزدان
مشهور از آنم به «سروری» که زدایم

گویی که به نام دل من زد زر غم را
گر شهد طرب نام کنم زهرالم را
در کیسه عرم فکند نقد عدم را
بر قند دلم روز ازل جامه غم را
در گوش دلم منصب بیشی است نغم را
زان گونه که من دیده‌ام این بخت دژم را
خاک در سلطان عرب، شاه عجم را
ببردند نمونه ز ازل صبح دوم را
گر ضرر قهرش سپرد تربت جم را
تعلیم کرم چون دهد ارباب کرم را
سگان سماوات ندانند قسم را
از مقدم او مژده چو دادند حرم را
هرگاه که برداشته‌ای تیغ و قلم را
بر دیده خورشید نهی گر تو قدم را
لبریز کند همچو صدف گوش اصم را
گر نام بری وقت غضب شیراجم را
بوده است بسی کسب شرف طفل قدم را
گر عرض دهد حشمت جاه تو حشم را
جز مدح تو نشناخته‌ام شغل اهم را
با صیقل مدح تو ز دل زنگ الم را^(۱)

میر محمد هاشم طباطبایی «سنجر»

(تولد ۹۸۱ - وفات ۱۰۲۱ هـ.ق)

دائم از چشم ترم پنجه مژگان به خضاب
بس که از اشک به پیش آمده جیحون جیحون
شاید ار سبزه کند عار ز همدوشی سرو
به خیال آنچه ببینم ز وصالم کاهد
بر تر و خشک دو چشمند به حسرت نگران
چه تمتع ز حیاتم که سیه بختی من
پرده بردار ز رخ تا همه در سجده شویم
عار داری ز نیاز من و عذرت این است
در نظر آید مهتابی آتش بارم
الحذر الحذر ای چرخ که از یک دست اند
بوالحسن آن که نپورده چو او جدّ حسین
آن که بر ناخن او کاتب تقدیر نوشت
مصطفی گوش به تکبیر تو بودست به رزم
گر چرد در چمن خلق تو زنبور غسل
بر سر چار سوی مهر و محبت چو رسم
همچو مسمار به انبر ننمودی حرکت
گر چه دور است ز فتراک تو آهوی حرم
گرد طومار جهان سیر کند دلدل تو
به فراست نقط سهر تراشد از سم
می توان یافت ز رزین طبقات نعلش
شود از نقش سمش گاو زمین، ماهی پشت
در جهاد است شریک تو که پیوسته به حرب

نازنین دست عروس است و قوی چنگ عقاب
به غلط رخت کشم گر گذر افتد به سراب
در دیاری که بود مردم چشمم میرآب
کم بیداریم ایام نهد رؤیت خواب
ساغر عیش من و کاسه وارون حباب
دیده اسکندر در آینه و خضر در آب
هیچ کس جز تو نیاویخته در بر محراب
که نتابند دو تا رشته به هم از یک تاب
شب که بر یاد رخت آه کشم در مهتاب
نیزه آه من و تیغ شه و تیر شهاب
بو تراب آن که نژادست چو او امّ تراب
کای سرانگشت ترا مژده صد فتح الباب
شهرتی دارد این نقل صحیح از اصحاب
چه عجب گر ز گل شمع بگیرند گلاب
شاهراه تو به تحقیق بود راه صواب
کسب تمکین اگر از حلم تو کردی سیماب
آورد شیر، سگ دشت تو را ران کباب
تا سر انگشت رسانیش به مقراض رکاب
گر شود جاژه او به مثل سطر کتاب
آن نظرها که نیابند هم از اسطرلاب
آن تنومند، درنگش چو دهی گاه شتاب
پایش آلوده به خون است چو دست قصاب

تولای علی ۶۱

حاج محمد شرمی

(وفات ۱۳۷۱/۱۲/۲۷ هـ.ش)

چو به چشم عقل جوئی تو جمال کبریا را
ز رخ علی عیان بین همه جلوه خدا را
به جمال اوست ظاهر همه مظهر الهی
که نشان به شهر امکان زده عکس حق نما را
اگر این علی نبودی به تمام ماسوی الله
اثری ز حق شناسی به خدا نبود ما را
علی آن یگانه مردی که به عرصه دلیری
ز خدا مدال دارد کلمات لافتی را
بروای مریض روحی ز علی بگیر دارو
که به غیر او ندارد کس دیگر این دوا را
که بجز علی به منبر، زده بانگ از سلونی
که خبر ز پیش گوید همه واقعات ما را
ز بشر کسی علی را نشناخت چون محمد
که چو او کسی به عالم نشناخته خدا را
همه ائکاء «شرمی» به تو روی آشنایی است
به شرافت نگنجد که برانی آشنا را

حضرت علی (ع) می فرماید: «مؤمن به کاری که وارد نیست دخالت نمی کند و هرگز
به عذر ناتوانی از ادای حق روی نمی گرداند.»

کار خود را ده به دست کاردان تا پشیمانت نسازد ای فلان
حدّاد

علی شریف

(تولد ۱۳ رجب ۱۳۴۸ هـ ق)

برابر با سال ۱۳۰۸ هـ ش)

شد آشکار طلعت انوار حیدری
از مطلع فستوت و چرخ دلاوری
طالع شد از سپهر کرامت به لطف حق
در قلب کعبه حرم، انوار حیدری
موسوم شد به شیر خدا، خانه زاد او
موصوف گشت در صف هیجا به صفدری
آن میر صف شکن که به نیروی لایزال
افکند عمرو و عتتر و ابطال خیبری
سردار دین حق که به پا شد ز عزم او
اسلام دین رادی و عدل و برابری
آن بت شکن که کرد ز لوٹ وجود بت
همچون خلیل، خانه توحید را بری
همواره در شدائدِ دورزمانه بود
در خدمت رسول مکرم، به یاوری
لشکر شکار کفر و تباهی که می شکست
در روز حرب، لشکرانبوه و لشکری
اعجوبه عدالت و ایمان که هیبتش
لرزاند سخت، پیکر بیداد و کافری

آن شهبسوارِ عرصهٔ دانش که از ادب
 خم گشته پیش مرکب او چرخ چنبیری
 مولود کعبه، مکتب او بیت وحی و بود
 دروازهٔ مدینهٔ علمِ پیغمبری
 علمی که کائنات برافروخت، جلوه‌اش
 در پیش او چه جلوه کند مهر خاوری
 در علم و عدل و عزم و شجاعت ندیده‌است
 چشم زمانه، تالی آن حبرِ عبقری
 وان پیشوا که گشت مسلم به مسلمین
 او را به روز خم غدیر، امر رهبری
 بعد از نبی است، راهبرِ راهِ حقِ علی
 ای دل به هوش باش جز این راه، نسپری
 حق چیره گشت و باطل و بیداد منہزم
 هرگاه او نشست به کرسی داوری
 او مظهر العجائب و حلّال مشکلات
 او اُسوةٔ عدالت و خصم ستمگری
 کردار او گشوده، رموزِ یدِ اللّٰهی
 گفتار او نموده، کنوز سخنوری
 سردار دین، امامِ بحق، فخرِ هر «شریف»
 بعد از نبی، علی است سزاوار سروری

عزیز الله شکرریز

(تولد ۱۳۱۰ هـ ش)

ساقی به یمن طالع فیروز فرودین جامی بده به دست من از آب آتشین
 مستم کن آن چنان که ندانم ز بی خودی در گردش است چرخ و یا در سکون زمین
 باز آ به محفلم که ز اخلاص گویمت وصف خصال آن شه والای راستین
 بن عم مصطفی و شهنشاه کاینات سلطان دین و معنی طاها و یاوسین
 دریای فضل و جود و کرم معدن سخا مرآت حق، ولی خدا شمع عارفین
 خورشید با اشارت او در سپهر ماند دست خدائیش چو برآمد ز آستین
 ای اولین سلاله پاک ابوالبشر وی آخرین نتیجه خلقت زماء و طین
 ای همسر تو فاطمه بنت رسول حق مام دو گوهر و صدف نه در ثمین
 گشته حرم ز مولد پاک تو محترم زان روست کعبه قبله مقصود مسلمین
 تا زنده ام نمی رود از دل ولای تو مهرت به دل نشسته چنان نقش بر نگین
 ای دل گرت هوای نجات است و عافیت هر روز و شب مدد طلب از میرمؤمنین
 تا وصف مرتضی است «شکرریز» کار تو خشنود باش بر تو فلک گوید آفرین

شهاب تشکری آرائی

(تولد ۱۳۲۲ هـ ش)

کند ز لاله و نرگس، بهار چشم و چراغ
گرفت زین دو همه مرغزار چشم و چراغ
به بوستان بنما روی و موی خود، که شود
گل و بنفشه تو بر بهار چشم و چراغ
به باغ بهر تماشای زلف مشکینت
بود ز لاله و نرگس هزار چشم و چراغ
ز شرم عارض و چشمت سزد که در بستان
نهند لاله و نرگس کنار، چشم و چراغ
به صنع چشم دل افروز توست استثنا
که تو امان نکند کردگار چشم و چراغ
ز دود آه و نم اشک هم ملاحظه کن
که بی فروغ هم آید به کار چشم و چراغ
مکن جفا که شکایت برم به نزد کسی
که هست در بر پروردگار چشم و چراغ
علی که دانش و عدلش ز روشنی باشد
برای آینه روزگار چشم و چراغ
مگو که دیده موسی و دست بیضا نیست
کز اوست در دل ما پایدار چشم و چراغ

ایا شهی که به افشای خط تیره کفر
 به دست قهر تو شد ذوالفقار چشم و چراغ
 بود عداوت و خصمت حدیث ظلمت و کور
 محبت تو و هم دوستدار چشم و چراغ
 اگر طریقت عرفان به شام ظلمانی است
 ولای توست در این رهگذار چشم و چراغ
 تو عین حقی و قرآن سراج و در ثقلین
 بود به شرع نبی همجوار چشم و چراغ
 به یمن نیم نگاهت ز طبع روشن خویش
 به یک چکامه نهادم کنار چشم و چراغ
 به کوی دل به تماشای مدح موزونت
 ز بیت بیت شود آشکار چشم و چراغ
 سزد که چشم سپارند سوی مرکب نور
 به راه نظم که کردم قطار چشم و چراغ
 که راست داعیه رهبری به ملک سخن
 بگو که بینه و شاهد آر چشم و چراغ
 به نیری چو تو و شعر مستنیر «شهاب»
 سزد همیشه کنند افتخار چشم و چراغ

ابو نصر فتح الله خان «شیبانی»

(تولد ۱۲۴۱ - وفات ۱۳۰۸ هـ ق)

به مهر حیدر دل تازه گشت و خرم شد
ز غم بر آمد و در عزّ و ناز مد غم شد
ز بس که زاله ببارید مهر او بر دل
بسان لاله دلم سرخ و غالیه شم شد
دل و روانم بودند هر دو ساده پرند
به دوستی علی پرنیان معلم شد
دلم به مهرش بر خلق پادشاهی جست
که مهر حیدر خود مهر خاتم جم شد
کسی که مهرش در دل نهاد بی اکراه
به نزد خلق و به نزد خدا مکرم شد
بسا کسا که ز هر کس که بود در پس بود
به دوستی علی بر همه مقدّم شد
اگر چه گوهر پاکش ز آدم است ولی
همو سبب شد تا خاک تیره آدم شد

حضرت علی (ع) می فرماید :

«آن کس به گذشت کردن سزاوارتر است که قدرت انتقام دارد.»

قدرتت گر هست اندر انتقام تو سزاوار گذشتی و السلام

حدّاد

علی ستاری بیدگلی «شیدا»

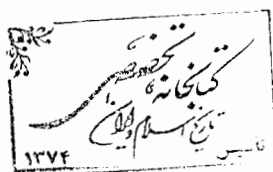
(تولد ۱۳۰۴ هـ ش)

جهان روشن ز میلاد علی شد	رخ تابان مولا منجلی شد
به دنیا کودکی آمد چو خورشید	زمین و آسمان را نور پاشید
ز بطن فاطمه طفلی جدا شد	که نام او علی مرتضی شد
ابوطالب دو چشمش شد منور	فضای خانه اش زان گل معطر
دو عید اندر رجب گشته مقرر	یکی مبعث دگر میلاد حیدر
مبارک باد این ماه دل افروز	که هر روزش بود بهتر ز نوروز
به هر جا بنگری جشن و سرور است	فروغ عالم از میلاد نور است
بیا ساقی شرابم ده ز کوثر	به یمن مقدم آن ماه انور
بیا مطرب بزن چنگ دل آویز	سرودی سرکن و شوری برانگیز
که تا «شیدا» ز غم آزاد گردد	در این روز خجسته شاد گردد

حضرت علی (ع) می فرماید: «از دست دادن فرصت غصه می آورد.»

گر دهی فرصت ز دست آرزو روز و شب با غصه گردی رویرو

حداد



علیرضا شیدا (تولد ۱۳۴۱ هـ.ش)

آفتاب معرفت، ماه بلند اختر علی است
در سپهر معدلت، مهر جهان گستر علی است
آن شهنشاه خوش اندیشی که در وقت نماز
کرد اهدا برگدا، از جود انگستر علی است
آنکه گردید از وجاعت ماه او را مشتری
آفتاب آفرینش شافع محشر علی است
نیست در اسلام لطفی بی ولای مرتضی
زانکه در آیین ختم الانبیاء محور علی است
نیک سلطانی که از درد تهیدستان نخفت
شاه اقلیم ولایت خواجه قنبر علی است
کهنترند از او کلیم و یوسف و داوود و هود
بر همه خوبان عالم سید و مهتر علی است
ما همه سرگشته در دریای هستی قطره وار
ناخدای کشتی این بحر پهناور علی است
بر سریر دین اسلام است سلطان مصطفی
بر سر آن پادشاه مقتدر افسر علی است
هست از او عزت نوح و سلیمان و مسیح
خاتم پیغمبران را خوشترین گوهر علی است
ساغرت «شیدا» شود لبریز ز آب سلسبیل
گر تو را بر دل ولای ساقی کوثر علی است

سیدعلی اصغر صائم

(تولد ۱۳۳۱ هـ ش)

ای تکسوار عرصه ایثار یا علی
خورشید مهر و حیدر کزّار یا علی
در کوچه سار عشق، ز پا اوفتاده ام
دستم بگیر و باش مرا یا علی
از کوثر ولای تو جان است، جرعه نوش
ما را ببخش، ساغر سرشار یا علی
غوّاص بحر عشق، اگر نیست جان من
چشمم چراست بی تو گهربار یا علی
سوگند بر ستاره چشمان عاشقان
رخسار توست، ماه شب تار یا علی
ای آفتاب عشق، ز نامت جهان فروز
وی ماهتاب محفل احرار یا علی
در خلوت امید، که خیل خیال توست
دل را ببخش، رخصت دیدار یا علی
از کاروان عاطفه «صائم» جدا نگشت
ای میرمهر و قافله سالار یا علی

حاج ملا محمد نراقی کاشانی «صاحب»

(تولد ۱۲۱۵ - وفات ۱۲۹۷ هـ.ق)

دوستی مرتضی اصل هداست
حبّ حیدر رهنمای اولیاست
چون به نام شه کشید این داستان
ای ز نامت ترزبان عاشقان
من چه گویم مدحت ای سلطان جان
در مدیحت نطقها ابکم بود
آن که عین الله و وجه الله بود
ای امام الحق شه دنیا و دین
از عنایت بازجو این ناتوان
بسندۀ درگاه احسان توأم
با همه جرم و خطا، زین خوشدل
جز ولای تو ضلال است آن همه
از دم حیدر امیرالمؤمنین
با دم آن شاه، هان دمساز شو
دست آن یزدان و آن یزدان پرست

ملت پیغمبر و دین خداست
کان شعاع نور وجه کبریاست
سرکشیدند از صوامع قدسیان
وی به یادت خستگان را تازه جان
مادح ذات تو خلّاق جهان
گر بگویم تا قیامت کم بود
بنده را در وصف او کی راه بود
وی به امر حق امیرالمؤمنین
وارهان از چنگ دیوان و ددان
گر سیه رویم ولی زان توأم
که بود مهر تو در آب و گلم
جز قبول تو وبال است آن همه
می دمد انوار ربّ العالمین
تا دمد هر دم تو را جانی ز نو
حبّذا آن کوبه آن شه داد دست

حاج میرزا محمد کاظم «صبوری»

(تولد ۱۲۵۹- وفات ۱۳۲۲ هـ ق)

چشم و چراغ انجمن ای سرو سیمتن
هم شاه نیکوانی و هم ماه انجمن
در چشم عشق، طلعت تو ماه دلفروز
در باغ حسن، قامت تو سرو سیمتن
چون روی تو شقیق که دیدست در بهار؟
چون لعل تو عقیق که دیدست در یمن؟
زلفت عبیر بیخته بر روی آفتاب
خطت بنفشه ریخته بر برگ یاسمن
با نارون چه نسبت آن سرو قامت است
زیرا که نیست ماه فلک بار نارون
با نسترن چه نسبت آن روی نازنین
زیرا که نیست سنبل تر زب نسترن
در انجمن چو خرمن گل هر که بیندت
خندد چو غنچه بر گل بشکفته چمن
جادو فریب چشم و دل آشوب زلف تو
آن آهوی ختن بود، این نافه ختن
نافه چه نافه‌ای؟ همه بند و شکنج دل
آهو چه آهویی؟ همه دستان و مکر و فن

سروی است قامت تو که در جویبار حسن
 پیوسته آب می خورد از جوی چشم من
 شمعی است طلعت تو که در بزم عاشقان
 باشد ز هر دو چشم من ، آن شمع را لگن
 زین شمع، خانه دل من روشنی گرفت
 چون خانه خدای به میلاد بوالحسن
 سلطان دین امام مبین میرمؤمنین
 برهان شرع، حجت حق، نور ذوالمنن
 سر خدا، علی ولی، آن که حجت است
 از حق به انس و جان همه در سر و در علن
 شاهی که از ولادت او خانه خدای
 پاکیزه گشت، پاک ز آرایش و ثن
 آری چو نور آمد، ظلمت شود نهان
 یزدان چو هست ، گم شود آثار اهرمن
 با دست و تیغ او به سر و پیکر عدو
 مغفر کم از عصابه و جوشن کم از کفن
 از رتبه ولادت او خانه خدای
 مقصود انس و جان شد و مسجود مرد و زن
 بستخانه بود کعبه به مانند سومنات
 گر ز آستین برون نشد این دست بت شکن
 ما را خداشناس علی کرد ورنه بود
 بر خلق ،پیشوا همه رهبان و بر همین

ایمان من رهینۀ مهر و ولای اوست
 بر این عقیده شاهد من، حجت ز من
 سلطان دین رضا که بود آستان او
 از رحمت خدایی دریای موج زن
 در مدح او مجرّه کشیده یکی زبان
 در وصف او سپهر گشاده یکی دهن
 لیک آن زبان هماره بود عاجز از ثنا
 لیک آن دهن همیشه بود قاصر از سخن

منت ایزد که دین پاک پیمبر
 فرو بها یافت از ولایت حیدر
 باده بده ای بتی که کفر دو زلفت
 دین ز سر من ربوده، هوش من از سر
 ای سر زلفت وصی عنبر سارا
 وی مه رویت ولی مهر منور
 از در شادی، شراب نوش که امروز
 گشته ولی خدا وصی پیمبر
 ماکه کنون از خم غدیر، پیایی
 باده کشیم از ولای ساقی کوثر
 پاک مدار از گته، می آور کامروز
 پاک بیخشد گناه، ایزد داور
 عید غدیر خم است، ترکا امروز
 خم خم بایست می، نه ساغر ساغر

ای خط مشکین تو سلاله ریحان
 وی لب شیرین تو نتیجه شکر
 ای گل رویت به رنگ لاله حمرا
 وی سر زلفت به بوی طبله عنبر
 روز نشاط است و عیش، باده فراز آر
 ساقی زرین میان سیمین پیکر
 زلف تو جانا فساد عنبر سارا
 روی تو مانا کساد لاله احمر
 ترکا امروز روز عشرت و شادی است
 دولت و ملت به عشرتند سراسر
 روز سعیدست و فال نیک مساعد
 بخت به کام است و بزم عیش میسر
 برگ طرب ساز و نقل و باده فرونه
 بوسه شیرین، شراب تلخ بیاور
 چاره این مرغ نیم بسمل دل را
 از گلولی بط، بریز خون کبوتر
 صف غم از دل به باده بر در، کامروز
 گشت خلیفه رسول، حیدر صفدر
 خسرو دین میرمؤمنین اسدالله
 صهر پیمبر، ولی خالق اکبر
 روی هدی، پشت شرع، بازوی اسلام
 دست خدا، رکن دین، امیر مظفر

آب پـرنـدش بـه جـان اعدا آتـش
 نعل سـمـندش بـه فـرق شـاهان، افسـر
 این نـه مـدیـحش کـه دسـت قـلعه گشـایش
 کـنـده در آهـنـین ز قـلعه خـیـبر
 دسـت یـدالـه چـوز آسـتین بـه در آید
 چـرخ فـلک را فـرو گشـاید چـنـبر
 حـارس دین گـر نـبـود قـبضـه تیغـش
 هـیچ یـک از کـافـران نـجسـتی کـیـفر
 اـمـروز آن شـهـریار کـشـور دین را
 کـرد خـدا خـلعت ولایت در بـر
 ایـنک از انـبـساط و شادی اـمـروز
 رقص کـند بـر سـپـهر زهـره ازهر
 خـیل مـلک فـوج از فـلک آینـد
 بـر در فـرزند او بـه تـهـنیت ایدر
 سـبط پـیمـبر رضاکـه از پی اـمرش
 بـسته کـمر روز و شـب قـضای مـقـدر
 بـنده «صـبـوری» در ایـن مـبارک درگـاه
 آـمـده چـون جـبرئـیل مـدحت گـسـتر

حسین لاهوتی «صفا»

(تولد ۱۳۰۶ - وفات ۱۳۷۸ هـ.ش)

در کعبه علی به لطف حق دیده گشود
آمد به وجود ، روشنی بخش وجود
غلتید به خون خویشتن در محراب
داند به خدا، خدا که این راز چه بود

در پیکر کاینات جان است علی
آگاه به اسرار نهان است علی
وصفش نتوان چو ذات حق کرد بیان
برتر از معانی و بیان است علی

حضرت علی (ع) می فرماید :

«مال و جان را در راه دوست بده و با دشمن به عدل و انصاف رفتار کن.»

مال و جان را فدا کن بهر دوست

خصم را با عدل جبران کن نکوست

حدّاد

محسن کویری «صیاد»

(تولد ۱۳۴۷ هـ ش)

نام تو انتخاب شد از نام ذوالجلال
ذات تو منبعث بود از ذات لایزال
در کهکشان فضل تو میkal و جبرئیل
باشند در تحیر از این عزت و جلال
حسن تو را ز حسن چه کس آفریده حق؟
قدوسیان به فکرت از این جلوه و جمال
صورت به صورت تو نیاورده تاکنون
در کارگاه صنع ، خداوند لایزال
داری ز بس مقام و شرف ، کاین نوشته‌اند
در بارگاه قدس تویی صاحب کمال
با ذوالفقار حیدری و دست کردگار
در رزمگاه خیبر و احزاب در جدال
در وصف تو سروده «صیاد» تحفه‌ای است
ناقابل ، ای شهنشه بی مثل و بی مثال

حاج سلیمان بیدگلی «صبحی»

(تا سال ۱۲۱۲ هـ ق در قید حیات بوده است)

زاهد تو دمی که گیری از روی شعف جا در صف حشر و نامه خویش به کف
من نامه خود گذارم از دست و روم گیرم به دو دست دامن شاه نجف

احمد ضیاءبخش

(تولد ۱۳۱۵ هـ ش)

شکر خدا که شهد ولایت به کام ماست
داماد مصطفی به دو عالم امام ماست
چون مهر مرتضی شده با خاک ما عجین
بی شک و ریب روضه رضوان مقام ماست

حسن عاطفی

(تولّد ۱۳۱۸ هـ ش)

شاه دین، مقتدا علیّ ولی	زبده ما سوی علیّ ولی
نقد گنج خفا علیّ ولی	در غلتان قلزم هستی
خانه زاد خدا علیّ ولی	بود مولود خانه کعبه
بر جهان پیشوا علیّ ولی	صاحب امر بعد ختم رسل
یاور مصطفی علیّ ولی	بود در رفع معضلات امور
خفت او را به جا علیّ ولی	در شب سوء قصد جان نبی
جان به کف مرتضی علیّ ولی	در بر خصم و تیغ رویاروی
صف شکن در غزا علیّ ولی	بود سردار عالم امکان
با رسول خدا علیّ ولی	بود در بدر و در حنین و اُحد
کرد از او سر جدا علیّ ولی	گشت بر عمرو عبّود پیروز
به گدا از عطا علیّ ولی	داد انگشتی به وقت نماز
سوره «هل آتی» علیّ ولی	آن که نازل به شأن او گردید
از فنا در بقا علیّ ولی	در مناجات حق تعالی بود
خسرو ارتضا، علیّ ولی	بود در عدل بی بدیل و عدیل
مرحبا، مرحبا علیّ ولی	صیت عدلش گرفته عرصه خاک
خاطرش رهگشا علیّ ولی	بود در حلّ مشکلات علوم
گفت و شد بابها علیّ ولی	مصطفی خویش را مدینه علم
نغز و پر محتوا علیّ ولی	کرد نهج البلاغه را انشا

بعد قرآن بهین کتاب آمد	حبّذا، حبّذا علی ولی
بود با این بلندی جاه	خالص و بی‌ریا علی ولی
با مقام خلافت و قدرت	بود یکلا قبا علی ولی
داشت کوخ محقّر و فرشی	دو سه گز بوریا علی ولی
بهر تعمیر کفش خود می‌زد	وصله بر وصله‌ها علی ولی
جز به خلق و خدا نیندیشید	شد شهید ولا علی ولی
گنجها و دفینه‌ها چو خزف	در برت بی‌بها علی ولی
خاک راحت که همسر گهر است	چشم را توتیا علی ولی
روشنی بخش دیده می‌سازم	این چنین کیمیا علی ولی
ای خوش آن رهروی که می‌جوید	مقتدا، ره‌نما علی ولی
جان کنم گر نثار باکی نیست	چون تویی مدّعا علی ولی
هر چه گویم تو بهتر از آنی	من چه گویم ثنا، علی ولی
قدر تو هست برتر از افلاک	ای شه اولیا، علی ولی
ما به ادراک خویش شناسیم	سرّ ذات تو را علی ولی
ناتوانیم و سائل و زائر	باش در فکر ما، علی ولی
چشم امید ماست بر کرم	لطف کن با گدا علی ولی
دست ما روز حشر و دامن تو	پس شفاعت نما علی ولی
روی ما را بیا زمین مگذار	کرده‌ایم التجا، علی ولی
«عاطفی» غم ندارد از محشر	به ولای تو، یا علی ولی

حسن عاطفی

ترکیب بند

بند اوّل

السلام ای حجت حق یا امیرالمؤمنین
 مقتدای دین و دنیا، عرش عزّت را مکین
 آسمان فضل و دانش ای سپهر مکرمت
 وی به عدل و داوری فرمانده روی زمین
 ای دُر دریای خلقت ای به پاکی بی نظیر
 ای گل بستان فطرت از نتاج ماء و طین
 چون تو فرزندی ندیدست و نبیند بی گمان
 چشم چرخ از بدو خلقت تا به روز واپسین
 ابن عمّ مصطفی، ای وارث ختم رسل
 همسر زهرای اطهر، اسوه دین مبین
 تاج کَرَمنا ترا زبید، که بعد از مصطفی
 کس نبودست و نباشد جز تو او را جانشین
 آیه بَلِغ به شأنت آمد از سوی اله
 بر پیمبر در غدیر خُم، پی اکمال دین
 یاور درماندگان و چاره بیچارگان
 ماحی مستکبران و حامی مستضعفین

تولای علی ۸۳

ای که در پیکار حق در جبهه با خیل عدو
در کنار مصطفی بودی تو چون شیر عرین
همچو طفلی ناتوان بودند یا پیری کهن
عمرو و عتتر در مصاف جان شکارت روز کین
ای که بی کشف الغطا در عالم کون و مکان
بر همه اسرار بودی مشرف از عین الیقین
از تو شد نهج البلاغه شاهد حسن مقال
در فصاحت و بلاغت شاهکاری بی قرین
پیر تعلیم تو در عالم، رسول الله بود
ابن عم و همدم و محرم، رسول الله بود

بند دوم

چون تو در تقوی نبودست و نباشد هیچ کس
کس چه باشد؟ ای تو تقوی را بهین مصداق، بس
گر که ماه از پرتو خورشید می گیرد ضیاء
نور دل از مهر سیمای تو باشد مقتبس
افتخاری می شود بهرام را گرو ی شبی
در شمار آید سرکوی تو از خیل عس

۸۴.....تولای علی

رهنمای دین حق بودی تو بعد از مصطفی

ورنه می شد کار بر یاران و امت ملتبس

بر فراز مأذنه هر صبح و ظهر و عصر و شام

نام حق اول، نبی ثانی، علی آید سپس

ای ولایت در دل و جان خلایق مستقر

رشته مهرت بود بر گردن جانها مرس

مهر تو با آب و خاکم از ازل آمیخته است

عشق جانسوزی که می باشد جدا از هر هوس

نیست ما را توشه ای در گیر و دار رستخیز

با تهیدستان عطایی ای شه فریاد رس

گر شفیع مردمان باشی تو بر درگاه حق

عاصیان را می شود بخشوده جرم ملتمس

با تو کی خصمی تواند پنجه افکندن؟ که هست

نا برابر عرصه سیمرغ و جولان مگس

چون به دشمن روبرو گردی تو در روز مصاف

قدرت ماندن ندارد در نبردت یک نفس

می کند قالب تهی از بیم برق ذوالفقار

مرغ جانش می شود آزاد از قید قفس

یا گریزد بی درنگ و باز گوید در فرار

«لافتی الا علی، لاسیف الا ذوالفقار»

بند سوّم

ای وجودت فیض قرب حیّ داور یافته
پیش عقل دوربین قدر پیمبر یافته
ای که با علم تو اُمت بعد ختم المرسلین
آشنایی با رموز شرع انور یافته
ای به سعی و اهتمامت پایهٔ ایمان قویم
وز صفایت زینتی محراب و منبر یافته
ای به بالای تو در خور خلعت آل عبا
خلعت از تو در حقیقت زیب و زیور یافته
مسند عزّت ز تمکین تو شد صاحب مقام
گر سلیمان افتخار از تخت و افسر یافته
ای به فضل و دانش و تقویٰ وحید روزگار
وز عدالت شهرتی در هفت کشور یافته
خصم بدخواهت ز سگ کمتر، چه در سر پرورد؟
شیر یزدانی تو و عنوان حیدر یافته
از عطایت بینوایان و ارامل بهره مند
وز کف دریا مثالت درّ و گوهر یافته
رهسوردان طریقت در بیابان طلب
خار راه خویش را ریحان و عبهر یافته

زائران آستانت یا علی مرتضی

در مشام جان شمیم مشک اذفر یافته

چاکران درگه عرش انتسابت از شرف

پایگاه خویش را از چرخ برتر یافته

ای که کمتر بندگان آستان حشمت

رتبته والائرا از فرّ سکندر یافته

ابن عمّ مصطفی، کس را نباشد این حسب

افتخار خاندان هاشمی، میر عرب

بند چهارم

منطق معجز بیانت ترجمان مصطفی

شد کلامت ترجمانی از زبان مصطفی

بر زبان داری کلام مصطفی بی هیچ شک

گفته‌ات شد رونوشتی از بیان مصطفی

ای مسجل بر تو منشور ولایت، چون شدی

در غدیر خم مَکَلَّل با نشان مصطفی

خواند پیغمبر ترا با خویشتن از یک شجر

چون که بودی افتخار خاندان مصطفی

رهگشای خلق بودی در مهمّات امور

هم ز بعد مصطفی، هم در زمان مصطفی

شد حدیث معتبر در نقل اخبار نبی

می شنیدی چون سخن را از دهان مصطفی

هر که با تو دست بیعت داد از روی خلوص

بست پیمان با خدا و دودمان مصطفی

ای وجود نازنینت سرور دنیا و دین

قائد اعظم تویی بر پیروان مصطفی

دردمند و مستمند، مانده در چنگال غم

از تو امّید شفا دارم به جان مصطفی

از من مسکین چه آید مدحت آل رسول

تا که حسان سوده سر بر آستان مصطفی

با ولای مرتضی و یازده فرزند او

باغ رضوان یابی و خطّ امان مصطفی

بار الهاء، عاصیم، دارم امید مغفرت

جان من محشور گردان با روان مصطفی

چون همیشه سوی درگاه تو باشد روی من

با عنایت کن نظر وز لطف بنگر سوی من

بند پنجم

در نسی آمد ثنایت یا امیرالمؤمنین
شد نسی مدحت سرایت یا امیرالمؤمنین
پایگاه عزّت بالاتر از هفت آسمان
عرش اعظم شد سرایت یا امیرالمؤمنین
چون خرد سنجید قَدَرَت با مقام قدسیان
برتر آمد کبریایت یا امیرالمؤمنین
قد سلونی گفتی و شد این سخن بی شک و ریب
رمزی از کشف الغطایت یا امیرالمؤمنین
آیه یَتْلُوهُ آمد شاهی در شأن تو
داد این منصب خدایت یا امیرالمؤمنین
از عطایت هَلْ آتی صادر شد از دیوان غیب
بهر تقدیر سخایت یا امیرالمؤمنین
با ولای حق، ولایت یافتی، تا بر فلک
سایه افکن شد لوایت یا امیرالمؤمنین
لرزه بر اندام دشمن افکند روز نبرد
بانگ تکبیر رسایت یا امیرالمؤمنین
با توان حیدری گردان شیراوژن ز بیم
می گریزند از غزایت یا امیرالمؤمنین
خوشه چین خرمن احسان تو شاه و گدا
هر شهی باشد گدایت یا امیرالمؤمنین

بی‌نوایم روز محشر پای میزان حساب
چشم دارم بر عطایت یا امیرالمؤمنین
تا گشاید عقده کار مرا با لطف حق
ناخن مشکل‌گشایت یا امیرالمؤمنین
چون خدا داند بخوبی قدر گفتار تو را
در شمار کار خود می‌آورد کار تو را

بند ششم

ای که امر دین حق در تحت فرمان شماست
حکم ایزد این چنین مجری به دیوان شماست
ای که از بخشنده‌گی در عرصه ملک وجود
خلق یکسر ریزه‌خوار خوان احسان شماست
قوت جان خواهد اگر فردی، بیابد بی‌درنگ
بهر اطعام خلائق، بر سر خوان شماست
حاتم طایی که از بخشش مثل شد در عرب
دیدگانش باز بر جود فراوان شماست
ای که صد لقمان و افلاطون و سقراط حکیم
هر یکی طفل نوآموز دبستان شماست
نخبگان عالم هستی، حسین و هم حسن
هر یکی ریحانه باغ و گلستان شماست

۹۰.....تولای علی

بر فراز آسمان، بهرام با آن پایگاه

اعتبارش کمتر از هندوی دربان شماست

قدر دین حق تعالی پیش خلق روزگار

ناشی از ایمان پاک و تیغ بران شماست

از محامد وز مدایح آنچه افضل آمده

باز کمتر از مقام و جاه و عنوان شماست

در کلام حق اگر کس با تعمق بنگرد

آیه‌ها بیند که آن در رفعت شان شماست

کعبه حاجات مردم از صغیر و از کبیر

محضر مینو نشان خلد بنیان شماست

هر طبیبی با تخصّص چاره دردی کند

درد ما بهبود اگر یابد، ز درمان شماست

از طبیب خویش نتوان درد پنهان داشتن

ورنه چشم عافیت از درد نتوان داشتن

بند هفتم

مالک ملک سخن ای سرور والا مقام

ای کلام دلکشت قلّ ودلّ خیر الکلام

تا که نام نامیت شد ضرب بر نقد سخن

سگه شد آثار شیوایت ز اعجاز تمام

در سخن نهج البلاغه ثانی اثنین تُبی

این یکی وحی آمد وان از تو دارد انسجام

تولای علی ۹۱

ای علی ای وارث شایسته ختم رسل
پیشوای مؤمنان، مشکل‌گشای خاص و عام
ای خدیو عرصه رفعت که از فرّ و شکوه
چاکران آستان گشته گردون احتشام
ای که با تدبیر و عدل و دانش و فضل تو گشت
کارها در دین و دولت، بر مدار انتظام
ناکشین و ناکسان را قدرت عرض وجود
سلب شد تا چون تو آوردی برون تیغ از نیام
تا که دشمن دید خورشید شد حلال تیغ تو
دل برید از جان و خفتن شد به چشمانش حرام
تا بود لیل و نهار و گردش سیارگان
باد ظلّ عالیت بر فرق عالم مستدام
آرزو مندم که از راه شفاعت وز کرم
با عنایت بنگری بر حال من، یوم القیام
شد مفرّج داروی مهر تو جانم را زغم
زخم غم باری از این مرهم پذیرد التیام
این سخن مهر هزار و سیصد و هفتاد و هفت
هدیه‌ای شد، «عاطفی» سبک حسن^(۱)، بهر امام
حضرت مولی الموالی، قطب امکان، رکن دین
مرتضی، شاه نجف، حیدر، امیرالمؤمنین

حاج ملامحمد حسن نطنزی کاشانی ملقب به عبدالعیشاه

(تولد ۱۲۳۲ - وفات ۱۳۰۲ هـ ق)

مظهر اسماء ذات ربی الاعلی علی است	در جهان جسم و جان یکتای بی همتا علی است
نکته آموز رموز علم الاسما علی است	مخزن اسرار خلوت خانه غیب الغیوب
فصل مابین نبی و قادر یکتا علی است	قاب قوسین امتداد قامت زیبای اوست
قائل اسرار اندر بزم او ادنی علی است	با محمد در شب معراج گفتگو که کرد؟
ملک وحدت را ولی والی والا علی است	شاه را باید وزیری کاردان مانند شاه
سر این دو نقطه توحید تحت الباء علی است	بهاء بسم الله دو باشد آن نبی دان با ولی
در صفوف قدس می گو: سید و مولا علی است	وصف او حیف است بر زندانیان بردار پای

همدم جبریل شو، آنگه بگو جبریل وار

«لا فتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار»

وین دل شوریده را غیر از علی دلدار نیست	در دیار جان و دل غیر از علی دیار نیست
در مکان و لامکان غیر از علی دادار نیست	نیست در اقلیم امکان شهریاری جز علی
مشهد توحید را پس جز علی ستار نیست	قول خواجه ماعرفنا، رمز لم أعبد ز شاه
گشته ام حزب خدا را، جز علی سردار نیست	از تک ملک شهادت تا سر میدان غیب
خلق را فردا ز تیغ قهر او زنهار نیست	جز به مهر شاه دین و یازده فرزند او
غیر تبلیغ ولایش خواجه را گفتار نیست	حکم ما بلغت سورة هل اتی در شأن کیست
در مدیح شاه جز روح الامین کش یار نیست	یاری از کز و بیان می جو دلا، کز بعد حق

همدم جبریل شو آنگه بگو جبریل وار

«لا فتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار»

میر تقی «عندلیب»

(شاعر عصر قاجار)

در کون و مکان حاکم و سلطان علی است در روز جزا صاحب دیوان علی است
بی حبّ علی گوهر ایمان مطلب یاران به خدا که رکن ایمان علی است

شاه دو جهان خواجه قنبر باشد بل کون و مکان طفیل حیدر باشد
معراج نبی اگر بود عرش خدا معراج علی دوش پیمبر باشد

حضرت علی (ع) می فرماید :

«هر کس ارزش خود را نشناخت بدبخت شد.»

هر که قدر خود نداند در جهان می شود بدبخت پیش این و آن

حدّاد

عزیزالله فراهی

(وفات ۱۳۶۳ هـ ش)

ای آن که تجلی خدایی	مرآت جلال کبریایی
مولای تمام انس و جانی	مخصوص خطاب اتمایی
بر جمله انبیا معینی	در مرتبه شاه اولیایی
استاد امین کردگاری	مشمول نزول لافتنایی
بر کشتی و فلک آفرینش	از امر خدا تو ناخدایی
دوشینه به فکر درک ذات	افتاد مرا به سر هوایی
چون پای کمیت عقل شد لنگ	از عشق بیامدم ندایی

حق با علی و علی است با حق

اسلام از او گسرفته رونق

ای زادگهت ز رفعت و شان	گردیده حریم قرب یزدان
ذات تو ثمین دری است یکتا	در لجه جود و بحر احسان
غیر از تو نمی کند تمنا	هر کس شده بهره ور ز عرفان
احباب تو را نه شوق جنت	نه خوف بود ز نار نیران
بر شیعه مخلصت شود نار	آن سان که خلیل را گلستان
چونان که خدا بلا مثال است	هستی تو بلا مثال و همشان
آن کاو نپذیرد این سخن را	گویم برو این حدیث برخوان

حق با علی و علی است با حق

اسلام از او گسرفته رونق

ابوتراب بیگ کاشانی «فرقتی»

(وفات ۱۰۲۵ هـ ق)

دگر ز لاله نورسته دامن کهسار چو مادرست که فرزند پرورد به کنار
 به جای آب مگر باده خورده است زمین که رازهای دل خویش می کند اظهار
 ز بس که قابل نشو و نما شدست چمن ز اعتدال نسیم وز اقتضای بهار
 عجب نباشد اگر بر دمد ز سینه چو موی شکسته باشد اگر در دلی ز خصمی خار
 لطیف گشته چمن آن چنان که پنداری کشیده اند به گرد وی از هوا دیوار
 ز معجز دم باد بهار نبود دور که شعله در دهن ازدها شود گلنار
 جهان به سبز و گل مایل است و می ترسم که خط سبز برون آرد از رخ دلدار
 زمانه سبز شد و من در این غم که مباد دگر به دیده نبینم غبار کوچه یار
 مگر شوم پس از این چشم را تسلی ده ز خاک درگه شاهنشاه صغار و کبار
 امیر ملک ولایت علی عالی قدر که هست خاک درش نور دیده احرار
 برای آن که ز رایت شوند عکس پذیر نشانده آینه مهر و ماه بر دیوار
 ز احتساب تو در خطه مسلمانی نهان شود به خم کاکل بتان زنار

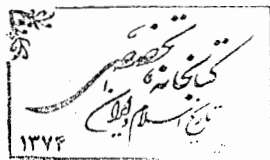
سزد که طعنه به طوبی ز ند نهال قدم

که هست تا ابدش میوه ولای تو بار

حجة الاسلام محمد جعفر علامه فیض

(تولد حدود ۱۲۶۷ - وفات ۱۳۳۷ هـ ش)

شاهدان غیب چون قلبم مسخر داشتند
 از برای نظم عالم از پی حاجات خلق
 در شب معراج آمد این خطاب مستطاب
 محرمان غیب چون دادند اطوار ظهور
 گفته شد باشد خدا، لیکن گروه عارفان
 از پیمبرهای ماضی بهتر و بالاتر است
 از دم او بُد که عیسی مردگان را زنده کرد
 نوح در کشتی توکل کرد بر شاه نجف
 یوسف اندر چاه افتاد و بگفتا یا علی
 ذات او چون بود قابل، شد وصی مصطفی
 آیه تبلیغ نازل شد چو در خم غدیر
 از جهاز اشتران چون منبری تشکیل شد
 دست خاتم چون کمر بند علی را برگرفت
 چون زدست مصطفی تابید نور مرتضی
 گفت هر کس را بدم مولی، علی مولای اوست
 باطناً خصم علی مغموم گشت از این سخن
 من چه گویم از جلالش، کارپردازان دهر
 شاه مردان شیر یزدان مصطفی را ابن عم
 دوستانش را به رستاخیز فارغ از سؤال
 زاده فیضی، خمش باش از مدیح آن جناب
 حب داماد نبی بر دل مخمر داشتند
 مقتبس از نور حق نوری مصور داشتند
 خلقت تو ای محمد بهر حیدر داشتند
 مرتضی را مظهر انوار داور داشتند
 رفعتش با رفعت احمد برابر داشتند
 قدر او از بوالبشر آدم، فزوتتر داشتند
 دست موسی را ز نور او منور داشتند
 در نجف کشتی او افکنده لنگر داشتند
 زین جهت در مصر او را تاج بر سر داشتند
 در غدیر خم ولای او مقور داشتند
 مؤمنان آن روز را از عید خوشتر داشتند
 مصطفی را خلق بر بالای منبر داشتند
 نور ظاهر بر سر دست پیمبر داشتند
 گفته شد خورشید را روی صنوبر داشتند
 جانشینم اوست چون امری مقدر داشتند
 لیک روی خود به ظاهر شکل دیگر داشتند
 دوستانش را به هر کاری مظفر داشتند
 پادشاهان خاک راهش زیب افسر داشتند
 از مکافات ایمن و فارغ ز کیفر داشتند
 پرده داران وصف او را چون که مضمر داشتند



ملا محمد محسن «فیض»

(تولد ۱۰۰۷ - وفات ۱۰۹۱ هـ.ق)

آمدم بر سر ثنای علی
مظهر کبریای لاهوت است
نفس پیغمبر است و سر خدا
قدر او برتر است از کونین
آفتاب از علی ستاند نور
در همه کاینات یک ذره
جز خدا قدر او نمی داند
در حق غیر، کی فرود آمد؟
از کجا شرح می توانم کرد
به خدا در جهان پس از احمد
روز محشر حساب جن و بشر
او قسیم بهشت و دوزخ ماست
رتبه او از این هم افزون است
من کیم؟ تا زخم از ایشان دم
گر بپرسند کیستی گویم
یا غلام کمین و بنده او
گنهم گر چه هست بی حد و حصر
نامه ام گر تهی است از حسنات
هم چو سایه که می رود پی مهر

ای دل و جان من فدای علی
چون کنم وصف کبریای علی
چه توان گفت در ثنای علی
کی ثنایی بود سزای علی
آسمان گردد از برای علی
سرنمی پیچد از هوای علی
به خدای من و خدای علی
ز آسمان نص ائمه علی
آنچه حق گفت در وفای علی
نشود هیچ کس به جای علی
واگذار خدا برای علی
این خبر آمد از خدای علی
به فر و رفعت و بهای علی
یا که باشم سخن سرای علی؟
ذره ای محو در هوای علی
یا سگی بر در سرای علی
لیک هستم زاویسای علی
دل پر دارم از ولای علی
می رود «فیض» در قفای علی

حجة الاسلام شيخ مرتضى قاسمی

(تولد ۱۳۳۰ هـ ش)

مدح علی و آل نکتجد به زبان الکن بُود این زبان ز توصیف و بیان
ایمان به ولایتش بُود ریشه دین ایمان به ولایت است شرط ایمان

سعید «قصاب»

(قرن یازدهم و دوازدهم)

دیده تا چند بود زار تو یا شاه نجف مردم از حسرت دیدار تو یا شاه نجف
زین گلستان گل عیشم رسد آن دم که فتد نظرم بر گل رخسار تو یا شاه نجف
روضه خلدبرین خار بود در نظرش هر که گل چید ز گلزار تو یا شاه نجف
نیست حرفی که ز سرّ دو جهان آگاه است هر که شد آگه اسرار تو یا شاه نجف
نقد و جنس دو جهان را به فدای تو نمود هر که گردید خریدار تو یا شاه نجف
قنبرت از ره اخلاص گرفتار تو شد من به قربان گرفتار تو یا شاه نجف
گفتی آیی به سرم چون رودم از تن جان نیست انکار در اقرار تو یا شاه نجف

بیمی از تاب صف حشر ندارد «قصاب»

هست در سایه دیوار تو یا شاه نجف

حاج علی اکبر فتح پور «کاشانی»

(وفات ۱۳۶۶ هـ ش)^(۱)

آفرینش سر به سر باشد عرض ، جوهر علی است
 ناخدای فلک هستی معنی ماء معین
 انسبیا را رهنما و مصطفی را جانشین
 حجت بر حق ولی الله مطلق مرتضی
 معنی الله نور از نور رویش آشکار
 ماه برج انما ، مهر سپهر همل آتی
 تا عیان در کعبه شد کنز خفی شد آشکار
 هست حیدر بوتراب و بوالبشر باشد تراب
 شمع جمع آفرینش آن که در حال رکوع
 پیشوای دادگستر ، دشمن ظلم و ستم
 شب به محراب عبادت پارسایی بی نظیر
 بسارگاه بذل و جود و داد را مسند نشین
 آن جوانمردی که بر قاتل غذای خویش داد
 در فصاحت کشور علم و ادب را حکمران

عالم ایجاد باشد صادر و مصدر علی است
 سر یزدان کشتی ایجاد را لنگر علی است
 اولیا را در حقیقت مرشد و رهبر علی است
 همسر زهرای اطهر جان پیغمبر علی است
 چون خداوند جهان را مظهر و مظهر علی است
 سرفراز لافتی و شافع محشر علی است
 جلوه گر شد حق از او چون جلوه داور علی است
 آری آری از تراب آدم پدید آور علی است
 داد بر سائل ز راه لطف انگشتر علی است
 کرد ویران آن که کاخ ظالمان یکسر علی است
 روز در میدان دشمن مرد نام آور علی است
 آسمان دانش و فرهنگ را محور علی است
 از کرم تنها به عالم حیدر صفدر علی است
 در شجاعت صفحه تاریخ را زیور علی است

هست در توصیف ذاتش شمه ای ام الکتاب

هر چه «کاشانی» بگویی بهتر و برتر علی است

۱- غلامرضا قدسی مشهدی (متوفی ۱۳۶۸ هـ ش) ماده تاریخ وفات او را چنین یافته است :

نوشتید می از ساغر سرشار علی

کاشانی دلدادۀ رخسار علی

«مقصود علی رفت به دیدار علی»

مقصود، علی بودش و تاریخش شد

مولانا حسن «کاشی»

(قرن هفتم و اوایل قرن هشتم)

ترکیب بند

بند اوّل

السّلام ای سایهات خورشید ربّ العالمین
آسمان عزّ و تمکین آفتاب داد و دین
مفتی هر چار دفتر، خواجه هر هشت خلد
داور هر شش جهت، اعظم امیرالمؤمنین
عالم علم سلونی، شهباز لَوکُشف
ناصر حق، نفس پیغمبر، امام المتّقین
مقصد تنزیل بَلّغ، مرکز اسرار غیب
مطلع یستلوه شاهد، مقطع حبل المتین
صورت معنی فطرت، معنی ایجاد خلق
سرفراز نسل آدم، نفس خیر المرسلین
صاحب یوفون بالذّذر، آفتاب اِنّما
قُرّة العین لعمرك، نازش روح الامین
در جهان از راه حشمت چون جهانی در جهان
بر زمین از روی رفعت، آسمانی بر زمین
از عطای دست فیاض تو، دریا مستفیض
وز ریاض نزهت طبع تو، رضوان خوشه چین
حاجب دیوان امرت، موسی دریا شکاف
پرده دار بام قصرت، عیسی گردون نشین
نقشبند کاف و نون از بدو فطرت تا کنون
ناکشیده چون مه رخسار تو، نقش مبین
مثل تو چون شبه ایزد در همه حالی محال
ور بود ممکن، نه الا رحمة للعالمین

تولای علی ۱۰۱

نَاشنیده از اوان مَهد تا پایانِ عمر

بی رضای حق ز تو حرفی، کرام‌الکاتبین

آن که مدّاحش خدا همدم رسول الله بود

ور کسی همتاش باشد هم رسول الله بود

بند دوم

ای به غیر از مصطفی نابوده همتای تو کس

بسته بر مهر تو ایزد مهر حورالعین و بس

مُهره مهر از گلوی چرخ برنارد فلک

گر نه از مهر تو بودی صبح صادق را نفس

کاروان سالار جاهت چون کند آهنگ راه

چرخ را بر دست پیش آهنگ بندد چون جرس

با شکوه دولّت دستان نیاید در شمار

در بر عنقای نصرت کی شکوه آرد مگس

صولت بازویت از دستان بدیدی در مصاف

مرغِ روحش در زمان از بیم بشکستی قفس

گردل دریا شکافت موج برگردون زند

لجّه گردون براو گردان نماید همچو خس

کیست با قدرت سپهر و چیست با رأی تو مهر

آن ز قدرت مستعار و این ز رایت مقتبس

ور شکوهت را به میزان معالی برکشند

از ره خفت کم آید بوقییس از یک عدس

اندر آن میدان که مردان سعادت جوی را

از ره مردی عنان از دست برباید فرس

نشر شمشیر شیران، روی در شریان نهد

چون طبیب مرگ گیرد ساعد جان را مجس

از میان مشرق میدان برآید مهر وار
 رایت دولت ز پیش و آیت نصرت ز پس
 خلق هفت اقلیم اگر آن روز چون دستان شوند
 از پی مردی نیارد پای میدان تو کس
 صورتی گردد مجسم فتح و گوید آشکار
 «لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار»

بند سوم

ای سپهر عصمت از فرّ تو زیور یافته
 آفتاب از سایه چتر تو افسر یافته
 از غبار درگه چرخ احترام آشکار
 کیمیاگر نسخه گوگرد احمر یافته
 بر امید مهر رویت دست نقاش ازل
 نقشها بر بسته، لیکن چون تو کمتر یافته
 هر که دستت را به دریا کرده نسبت بیگمان
 رشحه دست تو را دریای اخضر یافته
 روز فتح الباب، ابر دست دریا فیض تو
 نسر طایر را فلک چون بط شناور یافته
 هر که مهر مهر تو بر صفحه جان نقش کرد
 مخزن جان را چو کان از زر توانگر یافته
 وانکه بر جود تو دست حاجتی برداشته
 تا قیامت دست خود را حاجت آور یافته
 وانکه اندر آفرینش دیده مقدار تو را
 رفعت را ز اهل عالم پایه برتر یافته
 باز قدرت هر کجا بال جلالت کرده باز
 طایران سدره را در زیر شهر یافته

تولای علی ۱۰۳

ساقی کوثر نه چندان مدح باشد مر تو را
ای ز تو دریای فطرت کان گوهر یافته
باصفای گوهر پاک تو گردون سالها
خاک خجالت بر جبین آب کوثر یافته
با خدا! و مصطفی رأی تو یک رو داشته

وز خدا و مصطفی شمشیر و دختر یافته
گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب
تا ابد حوّا سترون بودی و آدم عزّز

بند چهارم

ای معظّم کعبه اصل از بیان مصطفی
قبله دنیا و دین جان و جهان مصطفی
از نقود گوهر معنی لبالب شد دهانت
تا نهادی لب به صورت بر دهان مصطفی
ای به استحقاق بعد از مصطفی غیر از تو کس
تا نهاده پای تمکین بر مکان مصطفی
تیغت آن ابری است دریا دل که فتح الباب او
تا زه دارد ز آب نصرت بوستان مصطفی
تا سپهر شرع از او پر نور شد هرگز نتافت
از تو روشن تر مهی بر آسمان مصطفی
رهروان عالم تحقیق را نابوده راه
بی زمین بسوس درت بر آستان مصطفی
رفعت بالای امکان صورتی ناممکن است
ور بود ممکن بود قدر تو وان مصطفی
گرچه در عالم به اقبال تو شاها کرده ام
آنچه حسان کرد وقتی در زمان مصطفی

لاف مَدّاحی در این حضرت نمی یارم زدن
 ای ثناخوان تو ایزد از زبان مصطفی
 از زبان خلق برناید صفات ذات تو
 و برآیبد نبود الا از بیان مصطفی
 عرض حاجت بر تو حاجت نیست می دانی که چیست
 حال اخلاص من اندر خاندان مصطفی
 منت خلقم به جان آورد لطفی کن مرا
 و ارهان از منت خلقم به جان مصطفی
 روی رحمت برمتاب ای کام جان از روی من
 حرمت جان پیمبر را نظر کن سوی من

بند پنجم

ای ستوده مر خدایت یا امیرالمؤمنین
 خوانده نفس مصطفایت یا امیرالمؤمنین
 گردنان دهر را آورده سرها زیر حکم
 بازوی زور آزمایت یا امیرالمؤمنین
 خازنان کان و دریا کیسه ها پر ساخته
 روز بازار سخایت یا امیرالمؤمنین
 آنچه عیسی از نفس می کرد رمزی بود و بس
 از لب معجز نمایت یا امیرالمؤمنین
 بس که لعل اندر دل کان خاک بر سر می کند
 از کف دریا عطایت یا امیرالمؤمنین
 از نسیم باد نوروزی شاید کرد یاد
 پیش خلق جانفزایت یا امیرالمؤمنین
 خاطر همچون من شوریده خاطر کی کند
 وصف قدر کبریایت یا امیرالمؤمنین

تو لای علی ۱۰۵

با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه
زیر شادروان رایت یا امیرالمؤمنین
مدح را شایسته ذات تو باید گفت و بس
کیست تا گوید ثنایت یا امیرالمؤمنین
آنچه تو شایسته آنی ز روی عزّ و جاه
کس نداند جز خدایت یا امیرالمؤمنین
ما همه از درگه لطف گدایی می‌کنیم
ای همه شاهان گدایت یا امیرالمؤمنین
گر بدی بالاتر از عرش برین جای دگر
گفتمی کانه جاست جای یا امیرالمؤمنین
فهم انسانی چه داند عزّت کار تو را
کافرینش برنتابد بار مقدار تو را
بند ششم

ای که فرمان قضا موقوف فرمان شماس
دور دوران فلک دوری ز دوران شماس
آفتابی کاسمان در سایه اقبال اوست
پرتوی از لمعه گوی گریبان شماس
چشمه‌ای کز وی محیط آفرینش قطره‌ای است
رشحه‌ای از لجه دریای احسان شماس
آنچه از وی عالم امکان غباری بیش نیست
صورت ده چند ازان رکنی ز ارکان شماس
پیر مکتب‌خانه ابداع، یعنی جبرئیل
با همه ذهن و ذکا طفل دبستان شماس
هر کجا در مجمع قرآن خدا را آیتی است
از کمال فضل و رحمت خاصه در شان شماس

نسبت قدر شما با اوج گردون چون کنم
 زانکه اوج او حضيض قدر دربان شماست
 آنچه گردون را بدان چشم جهان بین روشن است
 جز دو قرصی نیست آن هم زلّه خوان شماست
 قبه نه چرخ را چون دانه برچیند ز جای
 مرغ تعظیمی که آن بر بام ایوان شماست
 هر گهر کاندرا صمیم کان امکان قضاست
 صورت اظهار آن موقوف فرمان شماست
 بنده بیچاره «کاشی» از دل و جان سال و ماه
 روز و شب در خطّه آمل ثناخوان شماست
 بر در دولت سرایت روی بر خاک نیاز
 با دل پردرد بر امید درمان شماست
 درد پنهان، پیش درمان چند بتوان داشتن
 عاقلی نبود ز درمان، درد پنهان داشتن

بند هفتم

تا نجف شد آفتاب دین و دولت را مقام
 خاک او دارد شرف بر زمزم و بیت الحرام
 کعبه اصلی است بی شک نزد ارباب یقین
 زان که دارد عروة الوثقی دین در وی مقام
 مبطل بنیاد بدعت مفتی احکام وحی
 حاکم دین و شریعت، دافع کفر و ظلام
 آفتاب آسمان دین امیرالمؤمنین
 والی ملک ولایت حاکم دارالسلام
 سایه لطفش به معنی گرنبودی در جهان
 صورتی بودی جهان از روی معنی ناتمام

ای سریر سروری افزوده از جاه تو جاه
وی جهان آفرینش برده از نام تو نام
بر سپهر احترام آفتاب از ذره کم
برزمین احتشامت ذره خورشید احترام
با شکوه شقه دستار و رکن مسندت
تخت جمشیدی چه و تاج فریدونی کدام؟
آنچه در تعظیم امکان سلیمان می رود
اندکی بود آن هم از تمکین سلمان تو وام
پیرو تذبیر تو پیوسته تقدیر قضا
ننهد از روی ادب رای تو را در پیش گام
نسبت با سایر انسان خطا باشد خطا
جوهر پاکیزه گوهر را چه نسبت با رخام؟
مثل تو جز مصطفی صورت نبندد عقل را
معنی ایمان ما این است روشن والسّلام
زایران حضرتت را بر در خلد برین
می رسد آواز طبتم فادخلوها خالدین

منابع ترکیب بند حسن کاشی

- ۱- مجالس المؤمنین / تألیف قاضی نورالله شوشتری / ۴۲ بیت
- ۲- هفت بند (خطی) / از کتابخانه شخصی مهندس سیف‌الله امینیان / ۶۷ بیت
- ۳- مجموعه خطی / از کتابخانه شخصی حسن عاطفی / که متن اصلی قرار گرفته است. / ۹۲ بیت^(۱)
- ۴- بند اول و دوم هفت بند به خط خوش «محمد حسین بن علیرضا» به سال ۱۳۰۲ هـ ق / از افشین عاطفی / ۲۶ بیت
- ۵- ارمغان کاشان / گردآورنده: حبیب‌الله خباز / ۳ بند، ۳۳ بیت
- ۶- نغمه‌های کاشان / گردآورندگان: احمد مشجری و احمد قنادزاده / ۴ بند، ۵۰ بیت
- ۷- آئینه آفتاب / گردآورندگان: محمود شاهرخی و مشفق کاشانی / ۸۶ بیت
- ۸- تاریخ محمدی / سروده مولانا حسن کاشی، به کوشش رسول جعفریان / ۹۰ بیت

۱- تعداد ابیات این مأخذ با بیت زیر محاسبه شده است:

گر زمین را حلقه‌ای بودی ز جا برداشتی بازوی خیرگشایت یا امیرالمؤمنین

شیخ محمد سلطان محمدی آرانی «مایل»

(تولد ۱۲۹۲ - وفات ۱۳۵۴ هـ.ش)

ای ولی حسی داور یا امیرالمؤمنین
یکه تاز عرصه هیجا دلیر و صف شکن
هم جدا کردی و افکندی ز ضرب ذوالفقار
بر دریدی ای که از قدرت به سنّ کودکی
شاه دین، حبل المتین، کشف‌زمان، غوث‌زمین
ناشر احکام قرآن مجری حکم خدا
بر حسین و بر حسن از مرتبت هستی پدر
یازده فرزند معصومت ز امر کردگار
ای که درویشان کویت می‌زنند از روی شوق
بحر وحدت را تو هستی از طریق مکرمت
ماه افلاک شرافت زیب عرش ذوالجلال
ای که سلطان امیری بر تمام اولیا
بغض تو باشد عذاب دوزخ و نار سعیر
حجّت خلاق اعظم پیشوای مؤمنان
گوئیا آب و گلم روز ازل از لطف حق
ای چسراغ راه ایمان نور وجه کبریا
انسبیا را جز نبی مکی هاشم نسب
هم شفاعت می‌کنی ای آن که از راه کرم
سوی «مایل» کن نظر بنگر که با قلب حزین

وارث علم پیمبر یا امیرالمؤمنین
شیر حق میر غضنفر یا امیرالمؤمنین
ران عمرو و سر ز عتتر یا امیرالمؤمنین
هم به مهد خویش ازدر یا امیرالمؤمنین
بر دو عالم میر و سرور یا امیرالمؤمنین
زینت محراب و منبر یا امیرالمؤمنین
شوهر زهراى اطهر یا امیرالمؤمنین
هادی خلقتند یکسر یا امیرالمؤمنین
طعنه بر کسری و قیصر یا امیرالمؤمنین
زورق و کشتی و لنگر یا امیرالمؤمنین
نوربخش مهر خاور یا امیرالمؤمنین
انبیا را جمله یاور یا امیرالمؤمنین
حَب تو فردوس و کوثر یا امیرالمؤمنین
بر نبی صهر و برادر یا امیرالمؤمنین
گشته با مهرت مخمر یا امیرالمؤمنین
شرع و دین را اصل مصدر یا امیرالمؤمنین
بر همه از رتبه برتر یا امیرالمؤمنین
شیعیان را روز محشر یا امیرالمؤمنین
روز و شب باشد ثناگر یا امیرالمؤمنین

هست آمیدم که بر شادی بدل سازی ز لطف

ایسن دل زار مکدر یا امیرالمؤمنین

حجة الاسلام علی تشکری آرانی «محب»

(توگد ۱۲۹۹ - وفات ۱۳۶۳ هـ ش)

سحر که ظلمت شب شد به غرب راه سپر
 شد از مراقبت باغبان باغ جهان
 هزار زنبق و نسرین، هزار سوسن و ورد
 چنار گشته به اطراف باغ دست افشان
 یقین ز مقدم عید غدیر این نهضت
 در این خجسته زمان بود کاحمد مرسل
 به شأن حضرت مولی علی عالی شأن
 که ای رسول معظم، پیمبر اکرم
 مقام مرتفعی ساخت از جهاز شتر
 بخواند جمله من کنت آن حبیب خدا
 علی که مظهر حق است در صفات کمال
 به مهر و لطفش آمیخته بهشت و جنان
 رخ محبتش تابان چو خور به اوج سپهر

گشود لب به تغنی دوباره مرغ سحر
 بهشت گونه زمین غرق لاله احمر
 هزار سنبل و نرگس، هزار نیلوفر
 کشیده سرو به آزادگی به گردون سر
 شد آشکار و جهان یافت زینتی دیگر
 نمود امر ولایت به کهنتر و مهتر
 رسید وحی به ختم رسل، دلیل بشر
 نمای ظاهر، حق را بدون خوف و خطر
 در آن مقام که بینند اصغر و اکبر
 وصی خویش نمود آن امام جنّ و بشر
 قسیم نار و جنان است و ساقی کوثر
 به قهر و بغضش افروخته جحیم و سقر
 تن عدویش لرزان چو بید از صرصر

امید آن که ز فضل عمیم و بخشش او

«محب» بود ز محبتان و ایمن از آذر

حکیم رکن الدین مسعود «مسیح» (وفات ۱۰۶۶ هرق)

هر کس که کرد از تو جدایی به اختیار
من زرد روی عشقم و تو سرخ روی حسن
دیدم جمال جانان بسی منت وصال
بردارد از سر تو چو انگشتین ز تن
از خار خار هجر تو در مدح شاه دین
خورشید آسمان و زمین شمع هر دو کون
از فرش همتش مه امید شد پدید
نتوان برون ز عهده یک شکرش آمدن
گر بختی فلک بکشد سر ز حکم او
اسرار غیب پیش دلش چیست؟ پرده سوز
گر در خیال کس گذرد یسار عهده او
گر قطره‌ای ز بحر کفش بر زمین چکد
در کشوری که تیغش فرمان دهد به خون
چون آفریده همچو تویی، بس عجب مدار
با حکم نافذ تو قضا چیست؟ دست پیچ
گر باد قهر تو به زمین آورد نهیب
مریخ فتنه‌زای شود نطفه بر کمر
در روز رستخیز و غای تو می‌شوند
در عهد دولت تو که روید ز خاک عیش
از خرمن زمانه سبک بگذرد چنانک
با باد عزم تو که چو شوق است شعله خیز
عدلت ز طبع دهر کجی برده آنچنانک
گر باد هیبت تو به گلشن کند عبور
دوزخ دمد ز حاشیه سینه نسیم
شاهان منم «مسیح» که با صد امید و بیم
چون موج خیز خاطر من نم برون دهد
هر موج شعله خیز ز دریای چشم من
بر کیمیای نظم کنم دست چون سبک
هم در نظر حقیرم و هم در هنر جسیم
امیدوار آمده‌ام سوی درگهت

گو اختیار خویش به دست اجل سپار
من موسم خزانم و تو موسم بهار
دادم قسار طاق، بسی طاقت قرار
ای چشم خون گرفته از او چشم برمدار
در تنگنای خاطر اندیشه شد فگار
یعنی که شیر ذوالمن آن شاه ذوالفقار
در سقف دولتش زر خورشید شد نگار
گر جمله آفرینش بر وی کنی نثار
در بینی‌اش کشد فلک از کهکشان مهار
انوار قدس پیش رخس چیست؟ پرده دار
اندیشه گرد مغز کشد آهنین حصار
در هر سفال پاره کشد رخت صد بهار
یکباره لعل گردد هر سنگ بر مزار
گر آفرین به خویش کند آفریدگار
با شخص کامل تو فلک کیست؟ دستیار
ور عکس تیغ تو به جهان افکند گذار
یا قوت خوش عیار شود سنگ در زهار
ارواح همچو ذره سراسیمه در غبار
گر وعده وصال به عاشق کند نگار
در سینه کارگر نشود زخم انتظار
چون صبر عاشقان ببرد کوه را وقار
پیوسته ناز شانه کشد زلف تابدار
ور ابر رحمت تو به گلخن کند گذار
کوثر چکد ز مردمک دیده شرار
خود را سگ تو خوانده‌ام از بهر اعتبار
خورشید را چو شعله فرو شوید از غبار
طوفان نوح را چو خس افکنده بر کنار
باشد برم سبیکه خورشید کم عیار
هم در جگر شرابم و هم در نفس شرار
از گسردنم قلاده امید برمدار

عباس کی منش «مشفق»

(تولد ۱۳۰۴ هـ ش)

امیرمؤمنان، حیدر چو شمشیر ظفر بندوق
 بود دست خدا با او، نشان هل اتی با او
 هژیر عرصه هیجا، به تیغ آفتاب آسا
 در آیین سخندانی، شود در گوهر افشانی
 علی همراز پیغمبر، علی دمساز پیغمبر
 به عزم راستین هر دم قضا، در پای او افتد
 جهان را قیرگون یابی، اگر از ما نظر گیرد
 پی آزادی انسان، ز جا خیزد اگر خیزد
 امید جاودانست او، مراد عارفانست او
 به معراج صفا، پُران شود تا منزل جانان
 به میدان ولا، هر شب رکاب از ماه نو گیرد
 به راه دوست جان باز، سراپا سوزد و سازد
 به محراب نماز شب، درون شعله‌های تب
 ره خصم ستمگستر، به آیین دگر بندوق
 لوای انما با او، که منشور ظفر بندوق
 شکافد سینه شب را، اگر راه سحر بندوق
 که با الطاف یزدانی، سخن در مشک تر بندوق
 که هم آواز پیغمبر، چو نی لب در شکر بندوق
 به رزم آهنین در هر زمان دست قدر بندوق
 فلک اختر فشان بینی، اگر بر ما نظر بندوق
 پی دفع ستمکاران، کمر بندوق، اگر بندوق
 همه تن جان جانست او، چو دل از خاک بریند
 دعا از آشیان جان چو بر بال اثر بندوق
 به روز رزم، از مهر جهان آرا، سپر بندوق
 به گردون سر برافرازد، ز تن بار سفر بندوق
 ز اشک دیده چون کوب، فلک را در گهر بندوق

مرا «مشفق» سخن خاموش ماند بر لب از حسرت

اگر مهر ولایش بر رخ اندیشه دریندد

سید شهاب موسوی آرائی

(تولد ۱۳۰۴ - وفات ۱۳۶۸ هـ ش)

آیت حق، سرّ یزدان، حجت داور علی است
 «لا فتی الا علی، لاسیف الا ذوالفقار»
 مقتدای عالم دین، ملجأ اهل یقین
 آن که مام خود رهاند از صولت شیر ژیان
 آن که داور مرحبایش گفت، مرحب را چو کشت
 والد والای سبطین است، باب زینبین
 هم ولی کردگار و هم وصی مصطفی
 شمس افلاک هدایت ماه چرخ کاف و نون
 پاسدار مرز ایمان، حکمران ملک دین
 کان فضل و علم و حلم و مخزن جود و سخا
 منبع صدق و صفا، گنجینه مهر و وفا
 او نه تنها اولیاء الله را فرمانرواست
 نیست باک از آفتاب و تشنگی در روز حشر
 افتخار بوالبشر، داماد پیغمبر علی است
 آن که این منصب به شائش آمد از داور علی است
 یاور مستضعفان و خصم مستکبر، علی است
 پا نهشته در جهان، آن مرد نام آور علی است
 کند با دست خداوندی در از خیر علی است
 دخت ختم المرسلین را همدم و همسر علی است
 رهنما و مقتدا و سید و سرور علی است
 اختر برج امامت، مرجع و مصدر علی است
 شهریار شهر تقوی، حجت اکبر، علی است
 پهنه دریای عرفان را بهین گوهر علی است
 بحر موج کرامت را بحق مظهر علی است
 بلکه قطب عالم ایجاد را محور علی است
 تا در آنجا سایه گستر، ساقی کوثر علی است

«موسوی» بیم از حسابم نیست در روز جزا

زانکه می باشد یقینم، شافع محشر علی است

حاج احمد مشجری «محبوب»

(تولد ۱۳۱۸ هـ ش)

من و مهر و وفا، دگر همه هیچ	ره صدق و صفا، دگر همه هیچ
روز و شب ذکر من هوالباقی	در جهان فنا دگر همه هیچ
مهر آل علی مرا کافی است	بهر روز جزا دگر همه هیچ
یا علی در دلم محبت تو	هست تا انتها، دگر همه هیچ
به ولای علی و آل علی	باشدم اتکا دگر همه هیچ
خوشدلم با ولای احمد و آل	من و این ادعا دگر همه هیچ
پیشوایم علی است در دو سرا	من و آن پیشوا دگر همه هیچ
کیمیایی است مهر آن سرور	من و آن کیمیا دگر همه هیچ
بارالها مرا به جان علی	وارهان از بلا دگر همه هیچ
بس مرا بعد کردگار و نبی	دو و ده مقتدا دگر همه هیچ
بشنو از فیض مصرعی زیبا	«من و یاد خدا دگر همه هیچ»

خوش بود در کفن تو را «محبوب»

تسرت کربلا دگر همه هیچ



هر کس که به سر هوای حیدر دارد	باید که دل از غیر علی بردارد
آن کس که ولای مرتضی در دل اوست	اندیشه کجا ز روز محشر دارد

کمال الدین علی «محتشم»
(تولد ۹۳۵ - وفات ۹۹۶ هـ ق)

ترکیب بند

بند اوّل

السّلام ای عالم اسرار ربّ العالمین
وارث علم پیمبر فارس میدان دین
السّلام ای بارگاهت خلق را دارالامان
آستان روبرو به طرف آستین روح الامین
السّلام ای پیکر زایر نوازت زیر خاک
از پی جنّت خریدن خلق را گنج زمین
السّلام ای آهن دیوار تیغت آمده
قلعه اسلام را از چار حد حصن حصین
السّلام ای نایب پیغمبر آخر زمان
مقتدای اوّلین و پیشوای آخرین
شاه خیرگیر اژدر در امام بحر و بر
ناصر حق غالب مطلق امیرالمؤمنین
ملک دین را پادشاه از نصب سلطان رسل
مصطفی را جانشین از نصّ قرآن مبین
بازوی عونت رسول الله را رکن الظّفر
رشته مهتر رجال الله را حبل المتین
هر که در باب تو خوانده فصلی از اصل
کلام در مکان مصطفی داند بلافصلت مکین
بوترابت تا لقب گردیده دارد آسمان
چون یتیمان گرد غم بر چهره از رشک زمین
چون سگ کویت نهد پا بر زمین در راه او
گستراند پرده های چشم خود آهوی چین
مایه تخمیر آدم گشت نور پاک تو
ورنه کی می بست صورت امتزاج ماء وطن

آن که خاتم از یدالله کرد در انگشت تو
 ساخت نصّ فوق ایدیهم تو را نقش نگین
 چون یداللهی و ابن عم رسول الله را
 ایزدت جا داده بالا دست هر بالا نشین
 آن یدالله را که ابن عم ، رسول الله بود
 گر کسی همتاش باشد، هم رسول الله بود

بند دوم

ای بجز خیرالبشر نگرفته پیشی بر تو کس
 پیشکاران بساط قرب را افکنده پس
 فتنه را لشکر شکن سر فتنه را تارک شکاف
 ظلم را بنیاد کن، مظلوم را فریاد رس
 چرخ را بر آستانت پاسبانی التماس
 عرش را در بارگاهت، فرش رویی ملتمس
 گر کنند کهتر نوازی شاهباز لطف تو
 بال عنقا را ز عزّت سایبان سازد مگس
 ور کند از مهتران عزّت ستانی قهر تو
 سدره در چشم اولوالابصار خوار آید چو خس
 همّت لعل و زمّرد در کنار سائلان
 آنچنان ریزد که پیش طایران مشتی عدس
 خادمان صد گنج می بخشند اگر از مخزن
 خازنان زاندیشه جودت نمی گویند بس
 آسمان از کهکشان و هاله بهر کلب تو
 پیشکش آورده زرّین طوق باسیمین مرس
 روز کین از پردلی گردان نصرت جوی را
 مرغ روح از شوق جانبازی نگنجد در قفس
 بار هستی بر شتر بندد عماری دار جان
 دل تپد در کالبد رویین تنان را چون جرس

از هجوم فتنه برخیزد غبار انقلاب
 راه برگشتن ز هیبت گم کند پیک نفس
 از سپاه خود مظفروار فرد آیی برون
 وز ملایک لشکر فتح و ظفر در پیش و پس
 حمله آور چون شوی بر لشکر اعدا، شود
 حاملان عرش را نظاره حریت هوس
 بر سر گردنکشان چون دست و تیغ آری فرو
 وز زبردستی رسد ضربت ز فارس بر فرس
 لافتنی الا علی گویند اهل کارزار
 ساکنان آسمان لاسیف الا ذوالفقار

بند سوم

ای چو پیغمبر مقام از عرش برتر یافته
 ز آستان آسمان معراج دیگر یافته
 هم به لطف در مقام قاب قوسین از خدا
 مصطفی اسرار سبحان الذی دریافته
 هم به بویت در گلستان قأوحی هر نفس
 شاه ما أوحی مشام جان معطر یافته
 چرخ کز عین سرافرازی رکابت کرده چشم
 چشم خود را چشمه خورشید انور یافته
 مه که بر رخ دیده از نعل سُم رخش نشان
 تا ابد اقبال خود را سگه بر زر یافته
 نعل شبرنگت که خورشید سپهر دولت است
 چرخ از آن، روی زمین را غرق زیور یافته
 نزد شهر علم از نزدیک علام الغیوب
 چون رسیده جبرئیل از ره تو را دریافته
 نخل پیوندت مثمر گشته از باغ نبی
 بحر نسلت گوهر شبیر و شبر یافته

حامل افلاک رحم آورده برگاو زمین
 بر سر دشمن تو را چون حمله آور یافته
 طایر قُدْرَت گه پرواز گویی چرخ را
 گوی چوگان خورده ای از باد شهر یافته
 آن که زیر پای موری رفته در راحت به مزد
 دایه از جاه سلیمانی فزونتر یافته
 آن که بی مزد از برایت بوده یک ساعت به کار
 کشور آجراً عظیم را مسحّر یافته
 کاس چوبین گدایی هر که پیشت داشته
 از کف دریا خواصت کشتی زر یافته
 وه چه قدر است این که نور درگهت را پایه وار
 دست قدرت با گِل آدم مخمّر یافته
 نور معبودی و آب و گل ظهورت را سبب
 ز آسمان می آمدی، می بود اگر آدم عَزَب

بند چهارم

ای وجود اَقْدَسْت روح روان مصطفی
 مصطفی معبود را جانان، تو جان مصطفی
 گر نبوّت هم نصیبت داد ایزد چون گذشت
 بعد بَلِّغْ أَنْتَ مِیْنِی از زبان مصطفی
 بر سپهر دولت آن نجمی که روشن گشته است
 صد چراغ از پرتوت در دودمان مصطفی
 در ریاض عصمت آن نخلی که از پیوند توس
 میوه های جَنّت اندر بوستان مصطفی
 شمس دین را درون حجره چون دادی مقام
 از نجوم سعد پر گشت آسمان مصطفی
 ای تو شهر علم را در، آن که در عالم نکرد
 سجده در پایت نبوسید آستان مصطفی

سایه تیغت که پهلوی می زند بر ساق عرش
 ز آفتاب فتنه آمد سایبان مصطفی
 داد از فرعون و دعوای الوهیت نشان
 جز تو هر کس شد مکین اندر مکان مصطفی
 گر نباشد حرمت شأن نبوت در میان
 فرق نتوان کرد شأنت را ز شان مصطفی
 من کیم شاه که گویم این زمان در مدح تو
 آن چنانم من که حسان در زمان مصطفی
 این گمان دارم، ولی کز دولت مداحیت
 هست نام من علی در خاندان مصطفی
 با چنین حالی که من دارم عجب نبود اگر
 شامل حالم شود لطف تو وان مصطفی
 گوشه چشمی فکن سویم به بینایی که داد
 نرگست را تازگی ز آب دهان مصطفی
 جانم از اقلیم آسایش غریب آواره ای است
 رحم بر جان غریبم کن به جان مصطفی
 تا دم آخر به سوی توست شاه روی من
 وای جان من اگر آن دم نبینی روی من

بند پنجم

ای سلام حق ثنایت یا امیرالمؤمنین
 وی ثناخوان، مصطفایت یا امیرالمؤمنین
 در رکوع انگشتی دادی به سایل، گشته است
 مهر منشور سخایت یا امیرالمؤمنین
 صد سخی زد سگه زر بخشی اما کس نزد
 کوس سر بخشی وایت یا امیرالمؤمنین

گشته تسبیح ملک آهسته هر گه در نماز
 بوده رازی با خدایت یا امیرالمؤمنین
 دامن گردون شود پر زر، اگر ساید بر او
 گوشه ذیل عطایت یا امیرالمؤمنین
 راست چون صبح دوم روشن شود راه صواب
 رایت افرازد چو رایت یا امیرالمؤمنین
 روز رزم افکند در سر پنجه خورشید تاب
 پنجه ماه لوایت یا امیرالمؤمنین
 سدره را از پایه خود انتهای اوج داد
 رفعت بسی منتهایت یا امیرالمؤمنین
 گه به چشم وهم می پوشد لباس اشتباه
 عرش تا فرش سرایت یا امیرالمؤمنین
 گه به حکم ظن ستون عرش را دارد به پا
 بارگاه کبریایت یا امیرالمؤمنین
 چون به امرت برنگردد مهر از مغرب؟ که هست
 گردش گردون برایت یا امیرالمؤمنین
 یافت از دست ولایت فتح بر فتح دگر
 دست در حبل ولایت یا امیرالمؤمنین
 جان در آن حالت که از تن می برد پیوند، هست
 آرزومند لقایت یا امیرالمؤمنین
 گر مکان جز تخت او آدنی کنی فتوی دهند
 انس و جان کادنی ست جایب یا امیرالمؤمنین
 حق شناسان گر به دست آرند معیار تو را
 حدّ فوق ماسوی دانند مقدار تو را

بند ششم

ای که دیوان قضا قائم به دیوان شماس
 تابع حکم خدا محکوم فرمان شماس
 گرید بیضا چو مه طالع شد از جیب کلیم
 پنجه خورشید را مطلع گریبان شماس
 آن ستون کز پستی او قایمند ارکان عرش
 در حریم کبریا رکنی ز ارکان شماس
 این مذهبگوی زنگاری که دارد متصل
 گردش از چوگان قدرت، گوی میدان شماس
 خوان روزی را که قسمت بر دو عالم کرده اند
 مایه آن مائده، یک ریزه از خوان شماس
 ازدهاهایی کز عدو گنج بقا دارد نهان
 چون عصا در دست موسی چوب دربان شماس
 بنده پیری است کیوان کز کمال محرمی
 از پی پاس حرم بر بام ایوان شماس
 عقل اوّل کز طفیلش راست شد لوح و قلم
 پیش دانا، واپسین طفل دبستان شماس
 هر که را کاری است بر دیوان خیر الحاکمین
 نیک چون روی رجوع او به دیوان شماس
 من مریض درد عصیانم که درمانم کنند؟
 دردمندی این چنین محتاج درمان شماس
 صد شکایت دارم از گردون دون، اما یکی
 بر زبانم نیست چون چشمم به احسان شماس
 گر در این دور فلک شد هر گدایی محتشم
 «محتشم» را حشمت این بس، کز گدایان شماس
 دین من شاها به ذات توست ایمان داشتن
 وین به دوران چنین، کفر است پنهان داشتن

بند هفتم

ای تو را جای دگر در عالم معنی مقام
 درگهت را قبله اسم و روضهات را کعبه نام
 پیکرت گنج نجف، نورت دُر گردون صدف
 مرغِ رُوح از شرف، عنقای قاف احترام
 ما برین در زایران کعبه اصلیم و هست
 حجّ اکبر زان ما، این است و بس اصل کلام
 گریکی مانع نباشد گویم این بیت الحرم
 نیست در حرمت سر مویی کم از بیت الحرام
 گر به قدر آجر بخشی دوستان را منزلت
 باشد از یک تن سراسر عرصه دارالسلام
 ورز اعدا منتقم باشی به مقدار گنه
 ننهت از کف تا ابد جبّار تیغ انتقام
 اهل عصیان گر تو را روز جزا حامی کنند
 قهر سبحانی کند تیغ جزا را در نیام
 گر گشایی از شفاعت برگنه کاران دری
 بندد از رحمت خدا درهای دوزخ را تمام
 خلق را گر یکسر ایمن خواهی از پیغام موت
 وای بر پیک اجل گر کام بگشاید ز کام
 در جزای خصم اگر سرعت کنی نبود بعید
 گر شود پیش از محل واقع قیامت را قیام
 دین پناها، پادشاه، ملک دین را پیش از این
 می توانی داد در تأیید حق نظم نظام
 بس که صیّاد زمان دام بلا گسترده است
 یک زمان با اهل دل مرغ فراغت نیست رام
 راست گویم هست از دست مخالف در عراق
 بر بزرگان حسینی مذهب آسایش حرام
 اهل کفر از آتش بغض عداوت پخته اند
 از برای خفّت اسلام صد سودای خام
 داوری پیش تو می آرند زیشان اهل دین
 یسوری کن مؤمنان را یا امیرالمؤمنین

مجید محسنی وادقانی

(تولّد ۱۳۴۲ هـ ش)

ای مردترین مردم و مظلوم‌ترین مرد

اندیشه تو درگذر خاک چه می‌کرد

عمری تو و آزرده‌گی و شکوه در چاه

زین قوم جفا پیشه و زان امت نامرد

سعی تو بر آن بود که با آیت اخلاص

ترویج کنی آنچه که پیغمبرت آورد

آزرده این زمزمه بود و نبودند

آنان که ولی نعمتشان درد بود درد

جنگ تو و شیطان زر و زور گواه است

با دیو درون چون تو کسی نیست هم‌آورد

تقریر کمالات تو در عهده ما نیست

تو سبزترین سبزی و ما زردترین زرد

محمود منشی

(تولد ۱۳۰۲ - وفات ۱۳۶۴ ه.ش)

به خدای عزوجل قسم، که مرا خدای تو یا علی
زده بر صحیفه دل رقم، ز ازل ولای تو یا علی
کرم تو بانی این بنا، دو جهان ز جود تو شد به پا
همه کن فکان شده ز ابتدا، گرو عطای تو یا علی
به اَدیم جود تو، میهمان شده از ازل، همه انس و جان
همه را رسیده به گوش جان، سخن سخای تو یا علی
حرم از وجود تو محترم، که به صورت آمده از حرم
به جبین کعبه بود رقم، قدم صفای تو یا علی
به سرادق خانه هَلْ آتی، زده اند پرچم لافتی
تو درون خانه و ماسوی، به در سرای تو یا علی
همه معترف به تو در سبق، همه دیده در تو جمال حق
ز تو بوده خلقت ما خلق، هدف خدای تو یا علی
ملکوتیان، جبروتیان، همه در هوای تو پرفشان
همه در ثنای تو همزبان، همه در نوای تو یا علی
چه غم ار به من ز چهار سو، غم روزگار کرده رو
که زدم به هزار آرزو، در التجای تو یا علی
که نه تاج و سریر شهنشاهی، به شکوه و شوکت و فرهی
دل من برد سوی گمراهی، که منم گدای تو یا علی

حجة الاسلام شیخ عبدالله مدرّس زاده

(تولّد ۱۳۱۱ هـ ش)

بیار ساغر می، ساقیا که در مه و سال
مراسست عشق علی بالغدوّ و الاصال
همان که شد متولّد کنار بیت عتیق
حرم ز مقدمش آمد به رتبه اجلال
علی است آن که به نان جوین قناعت داشت
به جامه وصله و دوزد به دست خویش نعال
بزرگ مرد رئوفی که از مناعت طبع
نداشت منع شود، همنشین با اطفال
ز آستین چو برون کرد کردگاری دست
به جیش خصم فتد از مهابتش زلزال
چنانکه برفکند خصم را به عرصه جنگ
به مشکلات یداللّهی اش بود حلال
حدیث مرگ دهد قوم را از آن که شنید
به ظلم رفت به ناگاه از تنی خلخال
چو ذوالفقار مهابت گرفت پنجه قهر
فکند دشمن دین را به خاک اضمحلال
عجیب آن که به حال نماز وقت رکوع
به سائلی دهد انگشتی به رسم سجال
کتاب محکم او تالی کتاب خداست
که این حدیث مبرهن نخواهد استدلال
نگر به کنگره عرش از ملائک بین
که شرح و وصف کمالش ستوده با اجلال
مباش ازتف نیران مخوف یوم نشور
گرت ولای علی بود ذرّة المثلّال
امیدوار «مدرّس» به عزّتش کز لطف
امید مجیب اجابت دعای حوّل حال

حسینعلی منشی

(تولّد حدود ۱۲۵۶ - وفات ۱۳۴۹ هـ ش)

سیزده روز چو از ماه رجب شد سپری

کرد چون چارده مه، نور خدا جلوه گری

قمری کرد طلوع از افق خانه حق

که کند فخر بدو دوره شمس و قمری

آمد از برج ابوطالب در کعبه پدید

آفتابی که به خورشید کند پرده دری

گوهری از صدف فاطمه آمد به کنار

که بدو ختم بود رتبه والا گهری

کیست آن گوهر یکدانه که افهام و عقول

همه را هست ز ماهیت او بیخبری

ولی والی والا علی عالیقدر

که صفاتش بود از حیّز اوصاف بری

علّت غایی ایجاد که چون خاک رهش

کیمیایی نتوان یافت بدان معتبری

پسری هست اگر از خلف آدم لیک

دارد این طرفه پسر در حق آدم پدری

به جنابش ندهم نسبت این چرخ بلند

که در این لفظ بود معنی کوتاه نظری

کند ار نشو و نما در حرم حرمت او

نزند پرده گل چاک، نسیم سحری

خود گرفتم که دم از آن دم جان بخش زند

نبود ماحصل نافه، بجز خون جگری

نیستم عالی و این مرتبه عالی او

بحق حق که فزون است ز حدّ بشری

ای شهنشاه فلک جاه که در ملک وجود

هست حکم تو روان بر ملک و جنّ و پری

بحقیقت نکند اطلس نه توی فلک
 آن کهن جامه پشمن تو را آستری
 تویی آن مرد که این شاهد رعنای جهان
 نتوانست کند در نظرت عشوه‌گری
 بار تکلیف تو را گر به سر کوه نهند
 کوه از پای در افتاده و گردد کمری
 هر که ننهاد به درگاه فلک جاهت روی
 بوده و هست و بود قسمت او در به‌دوری
 وانکه از چنبر فرمان تو گردن پیچید
 بر خود از چار طرف بست ره چاره‌گری
 شور بختی که ز دامن تو بردارد دست
 باش کز پای درآید ز سر خیره‌سری
 تا که در خاک نجف خفت تن اظهر تو
 بود از عرش فزون منزلت ارض غری
 زائرانی که مقیم‌اند به درگاهت عور
 عار دارند ز پوشیدن دیباج و زری
 من و کتمان تولای تو شاه‌ها هیات
 این ضمیر است که هرگز نکند مستری
 تانی خامه من مدح تو را داد ثمر
 چه خورم زین پس چون بید، غم بی‌ثمری
 گفت «منشی» پی میلاد تو اشعاری چند
 که نثارت کند آن رشته دُرهای دری
 دید آن به که دهد جای ثنایت به دعا
 که ورا نظم نشد لایق تحسین و فری
 تا بود گوی زمین در خم چوگان فلک
 تا فلک را به زمین است فزون رتبه تری
 دوستان تو دل آسوده و اعدایت را
 سر هر موی بر اندام کند نیشتری

شیخ عبدالعلی بیدگلی، متخلص به «موبد» و «صبحی»
(قرن سیزدهم و چهاردهم)

شکر یزدان را رقیب بدسیر شد دستگیر
نوشگر، می ده که خصم شوم شد اینک حقیر
سازگر بنواز آوازی که در رقص آورد
وجد آرد، غم زدایید از دل برنا و پیر
مژدگانی هر قدر خواهم نگارا بوسه ده
ارغوانی کن رخ از می، گوی یارا توشه گیر
زلف بگشا، تاگر آید محتسب در زیر زلف
ساقی و مطرب کنی پنهان، نسازد دستگیر
جمله یاران موافق را ز می پیمانه ده
تا که پیران منافق را رسد بر چشم، تیر
چون مرا نوبت رسد خواهی بده خواهی مده
زانکه من درویشم و رند و گدا و گوشه گیر
ساغر و پیمانه کی افزایش اندر مستیم
بایدم خمها ز دست ساقی صافی ضمیر
ساقیم پیغمبر است و می تولای علی
هی ز جام دل بنوشم باده از خم غدیر
نوشگر عید غدیر آمد سبوی می بیار
نیست باکم از گنه، چون باشدم مهر امیر
هر که در دل باشدش مهر امیرمؤمنان
نیست بیمش از حساب محشر و قبر و نکیر

مهر او شهری است، اهلش سالمند از هر عذاب
بغض او باشد جزایش دوزخ و بئس المصیر
انبیا را بی ولایت جاه و قدر و گاه نیست
اوصیا بر درگهش، مسکین و محتاج و فقیر
کی به کنه ذات پاکش کس تواند برد پی
عقل هر کامل در این معنی حقیر است و صغیر
دوش گفتم با خرد کای از تو دارد امتیاز
عارف از عامی و علم از جهل و آدم از حمیر
می شناسی حضرت شاه ولایت را که کیست؟
یا که در زندان حیرت چون منی دایم اسیر
گنت واجب نیست، اما برتر است از ممکنات
بیش از این گفتن خطا باشد، مگو، از من پذیر
آن که باشد جمله موجودات در فرمان اوی
نیست مدحش مثل قتل مرحب و عمرو دلیر
پیش زندیق و مسلمان فضل او پوشیده نیست
همتش دهر است و علمش شهر و احسانش شهیر
در همه اعصار، در امصار جز او مثل او
نه شنیده هیچ گوشی و نه دیده هیچ پیر
«موبد» اینها هر کسی داند، سخن کوتاه کن
گوشه گیرانند، اندر هر کناری گوشه گیر

مهندس نصرت الله اربابی بیدگلی «موفق»

(تولد ۱۲۹۹ - وفات ۱۳۷۸ هـ ش)

کیست علی؟ بنده خاص خدا
پور ابوطالب و هاشم نسب
کیست علی؟ همسر دخت رسول
صاحب شمشیر دو دم، ذوالفقار
آنکه سرانگشت یداللهیش
لشکر کفر از دم شمشیر او
آنکه بخوابید به جای رسول
بخشش انگشتریش در نماز
ساقی کوثر به ریاض جنان
مخزن اسرار نهانی حق
خادم او آمده روح الامین
باب ولایت، در علم نبی
سرور و سر حلقه اهل طریق
در صفت منزلتش، یا و سین
گفت محمد که من و این علی
نهج بلاغه است از او یادگار
هادی قوم اوست ز بعد نبی
گفته من گنث بود از رسول
هجده ذی الحجه به خم غدیر
منبری از ساز و جهاز شتر
رفت و کمر بند علی را گرفت
گفت که مولای هر آن کس منم
چون بشنیدند همه مسلمین
بخ بخ و بخ و بخ ز همه سو بخواست
آیه اکملت لکم دینکم
عید غدیر است بر آن یاد بود
باد مبارک به همه مؤمنین

آینه حق و حقیقت نما
میر عرب، ابن عم مصطفی
باب حسین و حسن مجتبی
حیدر کرار، لقب مرتضی
همقدم معجزه، خیر گشا
منهزم و کرده به میدان قفا
جان به کف از خصم نکرده ابا
وعده ز حق یافت به پاس عطا
دادرش و شافع روز جزا
بر همه ملوک و ملک پادشا
از طسرف بارگه کبریا
بر همه اهل یقین مقتدا
مفخر و سر سلسله اولیا
در شرف مرتبتش، هل آتی
چون پدرانیم بر امت دوتا
آمده در منقبتش لافتی
آیه گواه سخنم انما
در حق آن شاه ولایت بجا
ولوله ای شد ز زمین بر سما
گشت به دستور پیمبر به پا
بُرد به بالای سرش بر هوا
همچو من آمد علیش پیشوا
بانگ برآمد که هلا مرحبا
کای علی این باد مبارک تو را
بود در آن روز خجسته روا
روز سرور است و خوشی بهر ما
هر که بود اهل دل و باصفا

یا علی ای شاه نجف یک نظر

از ره رحمت به «مهندس» نما

دکتر عبدالرضا مدرّس زاده

(تولّد ۱۳۴۸ هـ ش)

نسیم می‌گذرد هر شب از دیار علی
نه این شکسته دل من همیشه در پی اوست
هنوز خاطر خبیر به یاد می‌آرد
عدالتی که فقط پنج سال بر پا بود
چگونه خشک نماند نگاه سبز غدیر
در انتهای سپیده به سوگ یاس سپید
تو ای کرامت روشن ز کوچه تاریخ
مدد رسان همه اهل درد تا مولا است

شمیم عاطفه دارد به اعتبار علی
بود تمامی این شهر بی قرار علی
حماسه‌های شگرفی ز ذوالفقار علی
نشان قدرت حق است و اقتدار علی
که بسته بود سقینه گره به کار علی
گریست چشمه هم از چشم اشکبار علی
خبر بیار ز شبهای چاهسار علی
در آید آن که نگردیند و امدار علی

به حوض کوثر اگر تشنه لب عبور کنیم

خدا کند که نباشیم شرمسار علی

محمّد دامیار «نایب»

(تولّد ۱۳۲۴ هـ ش)

سخن چگونه من انشا کنم برای علی
مرا چه پایه که گویم سخن به مدحت او
فصاحتی نبود در کلام قاصر من
به نام حق کنم آغاز من چکامه خویش
علیّ عالی اعلاست ذات لم یزلی
شود ز غیر خدا هر چه هست بیگانه
سزد که فخر به شاهان کند ز استغنا
کسی که گشت در این آستان گدای علی

خدای گفته به قرآن بسی ثنای علی
که نیستم سخنی در خور و سزای علی
مگر علی مددم سازد و خدای علی
که خرم است از او روی دلگشای علی
که مشتاق است از او نام دلربای علی
هر آنکه از دل و جان گشت آشنای علی
کسی که گشت در این آستان گدای علی

به موج خیز خطر «نایب» از چه حیرانی

که نیست فلک نجاتی بجز ولای علی

محمّد روحانی برزکی «نجوا»

(تولّد ۱۳۲۷ هـ ش)

اگر از پرتو مهر علی روشن کنی جان را
در آن آینه می‌جویی جمال روی جانان را
علی آینه نور است در پیشانی ظلمت
خدا هم می‌کند روشن از این آینه ایوان را
ازین سرچشمه نور معرفت زیباست نوشیدن
که خورشید ولایت خوب روشن می‌کند جان را
چنان تابان برافروزد چراغ عشق را در دل
که تا عرش خدا بالا تواند برد انسان را
رکوع راز با بخشیدن خاتم قبول افتد
از او آموخت باید در نماز عشق، احسان را
به دست مستمندان تا رساند لقمه نانی
به دوش خسته هر شب می‌کشد تا صبح انبان را
دل و جان در فراش مصطفی پیچید با رغبت
مگر از جان جانان دور سازد شرّ شیطان را
عدالت را چه تعبیری از این خوشتر که می‌بینی
امیرمؤمنان و سفره گسترده بی نان را
دلش از درد تنهایی چنان آزردہ کز حسرت
به گوش چاه «نجوا» می‌کند اندوه دوران را
هنوز از سرزمین کوفه بوی کینه می‌آید
ز شمشیری که در محراب، قربان کرد قرآن را

نور الدین محمد «نجیب»

(شاعر عصر صفوی - زنده ۱۱۱۸ هـ ق)

ساقی دگر این چه تقوی و پرهیز است
با حبّ علی چه بیم رستاخیز است
پر کن اگر ت به شیشه ایمان است
آن می که خم غدیر از آن لبریز است

ز اصحاب نبی طیب و طاهر علی است
در هر دو جهان باطن و ظاهر علی است
جمعی دانند اوّل و جمعی آخر
پس ثابت شد کاوّل و آخر علی است

حضرت علی (ع) می فرماید:

«لب فرو بستن و حق را کتمان کردن بد است، چنان که از روی نادانی سخن گفتن بد است.»
از حقیقت لب فرو بستن بد است هم ز نادانی دلی خستن بد است
حدّاد

حاج علی اکبر نصیری^(۱)

(تولّد ۱۲۹۹ - وفات ۱۳۷۷ هـ ش)

روزی که مرگ تیره کند روزگار ما
از کف برون شود همه اختیار ما
بر گلشن وجود وزد صرصر اجل
وانگه خزان شود چمن و لاله زار ما
در زیر خاک تیره شود جسم مانهان
آنجا عیان شود همه کار و بار ما
بیچاره آدمی که تهدست و مضطر است
ما را مگر به داد رسد کردگار ما
آن دم که دادگاه عدالت به پا شود
آنجا بجز عمل نبود در کنار ما

۱- مرحوم نصیری در عصر روز چهارشنبه ۱۷ ذیحجه الحرام ۱۴۱۸ هـ ق برابر با ۲۶ فروردین ۱۳۷۷ هـ ش در صحن زیارت پنجه شاه کاشان به هنگام مدیحه خوانی به مناسبت عید غدیر در اثر سکت قلبی بدرود زندگی گفت. قطعه زیر را آقای حسن عاطفی در فوت وی سروده که ماده تاریخهای آن را نویسنده سطور یافته است.

نیست جز ماتم و غم و حرمان	بهره ما را ز گردش دوران
ناگهان زین سراجۀ فانی	زد نصیری قدم به باغ جنان
مرغ جاننش ز عالم خاکی	رهسپر شد به روضۀ رضوان
بود مدّاح اهل بیت رسول	شاعری خوش بیان و با ایمان
تا علی اکبر نصیری رفت	گشته خاموش بزم مدّاحان
«عاطفی» جُست سال و افشین گفت:	«۱۷، ذیحجه الحرام» بدان

$$۱۴۱۸ = ۱۷ + ۱۴۰۱$$

«هجده، ذیحجه الحرام» بخوان

هـ ق ۱۴۱۸

به جُمْل سال و روز دفنش هم

تولای علی ۱۳۵

کنج لحد ز اصل و نسب کی شود سؤال

آنجا نژاد و اصل نیاید به کار ما

خوشدل کسی است کز ره اخلاص و معرفت

باشد توسلش به علی شهریار ما

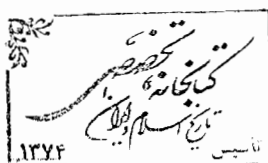
آنجا بجز علی نبود دادرس کسی

کان مقتدا بُود همه جا افتخار ما

ما می‌رویم در عقب کوس آل‌رحیل

باشد «نصیری» این سخنان یادگار ما

حضرت علی (ع) می‌فرماید: «تَحَمُّلُ وَ سَعَةُ صَدْرِ ابْزَارِ رِیَاسَتِ اسْت.»



«نعمتی»

(وفات ۹۶۰ هـ ق) (۱)

ترکیب بند

بند اول

السَّلام ای مظهر الطاف ربِّ العالمین
مقتدای اهل مِلَّت، ملجأ ارباب دین
کاشف علم سلونی نکته‌دان لَوْکُشِف
پادشاه کشور دانش امیرالمؤمنین
بر سماء لافتی خورشید فیروزی قران
بر سپهر اَنْتَ مِئَنی کوکب نصرت قرین
در مقام احترام اَنما، عالی مکان
بر فراز بارگاه هَل اَتی، مسند قرین

۱- ماده تاریخ وفات نعمتی از محتشم:

مدح بسیار در افراه ازو	نعمتی شاعر ماحد که فتاد
غیر مدح اسد الله ازو	سبیش اینکه نیامد به ظهور
دهر پرداخته ناگاه ازو	گشت بر طبق تقاضای قضا
همدم ناله جانگاه ازو	من که بیش از همه باران بودم
«نعمتی شد ز جهان، آه ازو»	بهر تاریخ وفاتش گفتم
۹۶۰ هـ ق	

تولّای علی ۱۳۷

فرش صحن بارگاه حرمت عرش مجید

سُدّه دولت سرای حضرتت چرخ برین

تا مشرّف شد زمین از مرقدت بهر طواف

نُه فلک پیوسته می‌گردند برگرد زمین

در طریق شاهراه شرع، سلطان رسل

پیشوای راستان و مقتدای راستین

مطلع ذات شریعت از نهان و آشکار

منکشف پیش تو علم اوّلین و آخرین

در حریم حرمت محرم رسول الله بود

ظاهر و پنهان تو را همدم رسول الله بود

بند دوم

ای به تخت سروری ننشسته مانند تو کس
از گدایان تو شاهان را گدایی ملتمس
گر نه در صدق ولای دوستانت دم زند
در گلو گیرد به یک دم صبح صادق را نفس
پا رساندی از علوّ قدر بر دوش رسول
در چنین پایه نباشد هیچ کس را دست رس
دشمن دین روز کین از بیم نار صولت
می تپد دل در برش، مانند مرغ اندر قفس
صد چو موسای کلیم اندر طلب سرگشته اند
در ره طور تجلّی تو از بهر قَبَس
روز هیجا تیغ بر کف چون سوی میدان روی
از پی قتل عدو از پیش و پس تازی فرس
هاتفی پیوسته گوید از یمین و از یسار
«لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار»

بند سوم

ای ز رفعت جای بر کتف پیمبر یافته
کتف پیغمبر ز آقدام تو زیور یافته
ای تو را در بر لباسی بر اساس ائما
وی ز تاج هَلْ آتی بر تارک افسر یافته
با همه نور و ضیا خورشید انور خویش را
پیش مهر طلعتت از زهره کمتر یافته
هر کجا عنقای قدرت بال همّت کرده باز
قاف تا قاف جهان را زیر شهپر یافته
کرده حاصل کیمیاگر از غبار کوی تو
آنچه از خاصیت گوگرد احمر یافته
در امامت از ورود اِنّما و هَلْ آتی
هر دم از دیوان حق منشور دیگر یافته
خادمی از خادمانت خویش را در مرتبت
ثانی ناموس اکبر بلکه اکبر یافته
نیست مَهر مَهر بر گردون که از بهر شرف
آلِ تَمغایی است کان از اهل حیدر یافته
داده جا خورشید را در زیر سایه هر کسی
چتر اقبال تو خود را سایه گستر یافته
ملجأ ارباب مَلّت سرور عالی نسب
پیشوای اهل دین شاه عجم میر عرب

بند چهارم

ای مکین مسند حق در مکان مصطفی

وی در اسرار الهی همزبان مصطفی

در شب اسری که جبریل امین از راه ماند

بر فراز عرش بودی همعنان مصطفی

رخنه افتادی به دین از کفر در روز اُحد

گر نبود تیغ نیزت پاسبان مصطفی

ای به سیرت زیب و زین محفل آل رسول

وی به صورت شمع جمع خاندان مصطفی

جز تو نبود مقتدای مؤمنان بعد از نبی

زانکه بودی مقتدا هم در زمان مصطفی

دین پناها بر لب آمد جانم از اندوه و غم

وارهان جان مرا از غم به جان مصطفی

برگشا از لطف چشم مرحمت بر روی من

کوری اعدای پیغمبر نظر کن سوی من^(۱)

سید حسین طباطبایی جوشقانی^(۱) «نیاز»
(شاعر قرن سیزدهم)

ترکیب بند

بند اول

السَّلام ای آفتاب عقل و دین را آفتاب
سایه حق، نور یزدان، شافع یوم الحساب
السَّلام ای آن که از اوراق هستی کرده است
ایزد جان آفرینت بعد احمد انتخاب
السَّلام ای آن که مهر چرخ از گاه طلوع
سجده آرد بر درت حتّی توارت بالحبّاج
بحر جودت را کجا نسبت به دریای محیط
نسبتی دریای بی پایان ندارد با سراب
بر سمند برق سیر رعد بانگ چرخ شکل
چون کنی عزم سواری، ای شه مالک رقاب
رشته‌ای از کهکشان و حلقه‌ای از ماه نو
آسمان آرد تو را، کاینات عنان، اینت رکاب
اندر آن ساعت که از سَم ستور لشکرت
عرصه میدان شود سیماب‌سان از اضطراب
نیزه‌ها در سینه‌ها اندر جهد همچون نفس
تیرها در دیده‌ها اندر رود مانند خواب
برق‌ها باران ز تیغ و سیل‌ها جاری ز خون
رخشها مانند کشتی، خودها همچون حباب
گر فرود آید حُسامت چون بالای آسمان
گر رود بالا سنان‌ت چون دعای مستجاب
رو نهد از سَم آن گاو زمین شیر فلک
این سوی فوق الفلک، آن جانب تجت التراب
فاش گویندت ملایک از یمین و از یسار
«لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار»

بند دوم

ای که هستی از وجودت زیب و زینت یافته
 صورت و معنی به معنی از تو صورت یافته
 علّت هستی تو دانسته، بعد از کردگار
 هر که از معلول راهی سوی علّت یافته
 دست خود خواندت خدا زان رو که اندر دست توست
 آنچه اندر صفحهٔ ایجاد صورت یافته
 هر سحر خورشید شاید چهره بر خاکت مگر
 کرده چشم چرخ را در خواب و فرصت یافته
 صد چو عیسی از کرامات تو در گردون شده
 صد چو لقمان از اشارات تو حکمت یافته
 جان آدم شاد شد تا پیکرت را شد قرین
 زانکه در قرب تو جایی به ز جنت یافته
 راست گویم از ولایت در جلالت یافتی
 قدر و مقداری که احمد در نبوت یافته
 نقش مهرت در دل ناپاک کی گیرد قرار
 آری این دولت کس از پاکی طینت یافته
 ز آستینت گفتمی پیدا ید بیضاستی
 دست حق را نسبتی گر با کف موساستی

بند سوم

بی تو ای شاه نجف عالم کجا دارد شرف
 چون گهر بیرون شود دیگر چه کار آید صدف
 آفرین جان آفرینی را که در جانت نهاد
 جوهر لطفی که از وی عقل می جوید شرف
 از پی در پیوزه ابرگفت آرد برون
 سر ز دریای فلک هر روز این زرین صدف
 در فلک بی مهر تو روشن نمی گردد نجوم
 در رحم بی مهر تو صورت نمی بندد نطف
 ای به گرد مرقدت اجرام علوی در طواف
 وی ز بهر خدمت خیل ملایک بسته صف
 در لحد از بیم طوفان بلا آسوده شد
 نوح را تا از ره رحمت گرفتی در کنف
 زبید آدم باز از جنّ و ملک خواهد سجود
 زانکه در پهلوی خود همچو تویی دارد خلف
 از نهیب انتقام مضمّر قهر تو بود
 بهر پور آزر^(۱) از آذر اگر بگریخت تف
 از دم جانپور و دست گهربخش تو یافت
 آنچه عیسی را به دم می بود و موسی را به کف
 خواند نفس خویشتن زان رو تو را خیرالبشر
 آشکارا تا شود بر خلق سرّ منّ عرف
 گشت در منبر سخنگو با تو ثعبان چون کلیم
 تا شنید از طور اجلالت ندای لا تحف
 این شرافت بس که چون کنیت گرفتی بوتراب
 از برای سجده ایزد خاک را کرد انتخاب

بند چهارم

ای فلک ظرفی ز خوانت یا امیرالمؤمنین
 ای دو عالم میهمانت یا امیرالمؤمنین
 سرّ حقّ و نور یزدانی نمی داند کسی
 جز خدای غیب دانت یا امیرالمؤمنین
 گر نبودی جانشین مصطفی آمد چرا
 آیت بَلَّغْ به شانت یا امیرالمؤمنین
 در شب معراج با ختم رسل یزدان پاک
 شد سخنگو از زیانت یا امیرالمؤمنین
 کاروان در کاروان هر سو ملایک می برند
 ارمغانی ز آستانت یا امیرالمؤمنین
 قیروان در قیروان و عالم اندر عالم است
 وسعت دارالامانت یا امیرالمؤمنین
 در حریم حرمت جبریل اگر آید کم است
 تا بگردد پاسبانت یا امیرالمؤمنین
 نقد و جنس بحر و کان را عقل نارد در شمار
 با کف گوهر فشانت یا امیرالمؤمنین
 هفت دریای فلک کمتر بود از قطره‌ای
 پیش جود بیکرانت یا امیرالمؤمنین
 چون به سر جبریل دارد تاج تعلیم تو را
 کی ز گردن می‌گذارد طوق تسلیم تو را

بند پنجم

ای ز هر آلالشی پاک و مجرّد آمده
همچو ذات حق غنی وصف تو از حد آمده
از کتاب هفت ملت آنچه آید در شمار
در بر تعداد آیات یک از صد آمده
قاب قوسین جلالت را همین رفعت بس است
کاؤلین معراج تو دوش محمد آمده
جان اسکندر عجب نبود اگر جوید پناه
از درت کز بهر یاجوج بلا سد آمده
شمه‌ای از نور ایوان جلالت در ضیا
نور بخش قبّه طاق زیرچند آمده
از تو راهی عقل جوید سوی یزدان، کاین طریق
در طریقت باب شرع علم احمد آمده
بوسستان جود و گلگشت کرم از جود تو
آن یکی سرسبز و آن دیگر مورّد آمده
از ید مرحب‌کش و بازوی خیبر گیر تو
قصر ایمان و ستون دین مشید آمده
بهر سگان دیاری کش تو باشی پادشاه
جاء عزّ^(۱) و راحت و عزّت مؤبّد آمده
ای سلیمانی که چون بلقیس از حکمت بنات
جلوه‌گر در صرح این صحن ممرّد آمده
ذات تو سبع‌المثانی گشته در لوح وجود
با وجودت آفرینش حرف ابجد آمده
کعبه چون مولودت آمد قبله آفاق شد
زیر ایوان فلک اندر شرافت طاق شد

بند ششم

پیکرت از خاک اگر چون آفتاب آید پدید
 صورت حق بار دیگر از نقاب آید پدید
 سهل باشد این خراب آباد گر ویران شود
 زانکه گنجی باز از این ملک خراب آید پدید
 آسمانی باز گردد سایه افکن بر زمین
 آفتابی بار دیگر از سحاب آید پدید
 امن را چون بخت نیک اندیش بیداری رسد
 فتنه را چون طالع بدخواه خواب آید پدید
 از نهیب ذوالفقارت وز نهیب حمله‌ات
 سرکشان را هیبت یوم الحساب آید پدید
 از هراس روز پیکارت زمین و آسمان
 عکس هم این را درنگ، آن را شتاب آید پدید
 از سحاب تیغ تو عالم شود دریای خون
 بی‌کله سرها در آن همچون حباب آید پدید
 روزگار ملک و ملّت را دمد صبح مراد
 آسمان داد و دین را آفتاب آید پدید
 بخت بدخواهت رود پیوسته روز و شب به خواب
 جای خواب از دیده او خون ناب آید پدید
 سروران را داغ طاعت بر جبین گردد عیان
 خسروان را طوق خدمت بر رقاب آید پدید
 آید از آن گلشن جان گر نسیمی سوی من
 چاک سازم چاک همچون غنچه دامان کفن

بند هفتم

ز آستینت گفتمی پیدا ید بیضاستی
 دست حق را نسبتی گر با کف موساستی
 گر به ترکیب عناصر برفشانندی آستین
 زود گرد هستی از این خاکیان برخاستی
 در سجود آستانت از نهیب پاسبان
 آفتاب آسمان را لرزه بر اعضاستی
 زین شرافت کاین چنین مولودی آید در وجود
 تا ابد نساژنده جان آدم و حواستی
 داشت گر حق صورتی از روی معنی گفتمی
 «صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی»^(۱)
 چنگ در هر حلقه اش روحانیان را از چه روست
 گر نه زنجیر تو اندر عروۃ الوثقاستی
 خواجه عالم شدی چون سرور آفاق گفت
 هر که را مولا منم او را علی مولاستی

۱- میر ابوالقاسم فندرسکی (متوفی ۱۰۵۰ ه.ق) گوید:

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی صورتی در زیر دارد هر چه بر بالاستی
 صورت زیرین اگر با نردبان معرفت بررود بالا، همان با اصل خود بکتاستی
 «در این قصیده استعمال یاء در پایان بیتها گاه درست و گاه بیرون از قاعده دستور زبان فارسی است. مثلاً در بیت نخستین از قصیده میرفندرسکی دستور فصیحای پارسی گوی را در این راه به کار نیست و لیکن در بیت دوم دانسته یا نادانسته قاعده را رعایت نمود. استعمال این یاء، بجز معنی استمرار و مداومت عمل، تنها در جمله های شرطی و رجایی و تشبیهی و جواب شرط مجاز است»

از چه راجع شد زایمان تو هنگام غروب
 گر نه محکوم تو خورشید جهان آراستی
 آری آری مهر، عکس پرتو سیمای توست
 آسمان بیستون سرگشته ایمای توست
بند هشتم
 ای که عالم فیض یاب از دُرّ دریای شماست
 نه فلک سرگشته‌ای در طرف صحرای شماست
 آن که ایزد نافریدست و نخواهد آفرید
 در جلالت مثل و در مقدار همتای شماست
 خلعت لطفی که ماند راست در قدّ رسل
 راستی اندازه‌اش قدّ دلارای شماست
 خود نه تنها چشم نقّاشان عالم خیره شد
 بلکه نقّاش ازل هم در تماشای شماست
 کارگاه علوی و سفلی نهان و آشکار
 در عمل موقوف حکم کارفرمای شماست
 لمعه نوری که موسی دید اندر کوه طور
 پرتوی از نور روی عالم آرای شماست
 اندر آن خلوت که جبریل امین را بار نیست
 بر فراز مسند ایوان آن، جای شماست
 آسمان سر می‌نهد خورشید می‌ساید جبین
 بر زمینی کاندرا آن نقش کف پای شماست
 گر همه درد است ز افلاطون نمی‌جوید علاج
 آرزومندی که چشمش بر مداوای شماست
 بنده مدحت‌سرا یعنی «نیاز» خسته دل
 آرزومند جناب آسمان‌سای شماست
 در سرش سودا و در دستش متاع دوستی
 در دلش اخلاص و در جانش تولّای شماست
 گر نوازی آسمانش بنده‌ای بر درگهت
 ورنه در پیش خلائق کمتر از خاک رهت

حاج محمد وارسته

(تولد ۱۳۰۰ - وفات ۱۳۷۵ هـ ش) (۱)

تا چند کنی ثنای بیجا
تا چند چو میل سرمه پرداز
بنویس مدیح شاه مردان
میر عربی که مدحتش کرد
افراشته پرچم جلالش
یک خوشه به گوشه سپر است
همدوش رسول میر صفدر
حاتم بود از سخاوت وی
مردی که نگین به بینوا داد
مردی که خدای مَهرِ مهرش
مردی که شکسته و برون ریخت
مردی که به ذوالفقار برداشت
مردی که به قلب دشمن زد
مردی که به امر حق جدا کرد
مردی که یلان به لرزه افکند
مردی که به سینه جهان زد
مردی که ز جود و مکرمت کرد
آن مرد مبارزی که فرمود
شمشیر به کف به جنگ آیند

ای خامه، ز دلبری فریبا
زینت بدهی به چشم اعمی
کن منقبت ولی والا
با کَلک قدر علی اعلا
افرشته به گنبد معلی
از خرمن حشمتش ثریا
همکفو بتول، شوی زهرا
شرمنده چو قطره‌ای ز دریا
هنگام نماز در مصلی
زد روز ازل به لوح دلها
بتها ز حریم پاک بطحا
تنها سرکافران ز تنها
چون شیر زیان به خیل روبا
سر از تن عمرو بی محابا
از صولت خود به روز هیجا
سرپنجه لا ز بهر الا
با قاتل خویشان مدارا
گر کل جهان بخیزد از جا
بیمی نبود مرا ز اعدا

۱- پی رحلتش گفت «بتا» ز مهر

«شده روح وارسته سوی جنان»

۱۵۰..... تولّی علی

شمشیر عدو به پیکر من	چون خار بود به روی خارا
او شعله و خصم اوست خاشاک	او قسوّه و دشمنش مقمّوا
سازد نهج البلاغه او	مبّهوت سخنوران شیوا
او جوهر و کیمیای خلقت	او چون زر و خصم او مظلّا
او مغز جهان و دیگران پوست	او مهر و جهانیان چو حربا
از آتش دوزخ است ایمن	هر کس که به او کند تولّا
خورشید به سوی او کشیده	سرپنجه خواهش و تمنا
کن آینه دل حزن را	از نور ولای او مصفا
ای طایر جان ز خاک برخیز	با بال محبتش به بالا
خیزد اگر از نجف نسیمی	خوشر بود از دم مسیحا

«وارسته» ز عشق میر صفدر

دست از سر و سر نداند از پا

حضرت علی (ع) می‌فرماید: «اندوه نیمی از آثار شکستگی و پیری است.»

نیمی از آثار پیری محنت است	در شکست ناامیدی ذلت است
	حدّاد

ابراهیم نجّار نیاسری «وافی»
(تولّد ۱۲۵۳ هـ ش - وفات ۱۳۰۸ هـ ش)

خیز و غم را خاک بر سر کن ز آب آتشین
فسر فیروزی عیان شد از بسار و از بزمین
کوفت کوس خسروی در بام چرخ چارمین
آیه نصر من اللهش بدی نقش نگین
گوئیا در باغ جنت می خرامد حور عین
سنبل اندر مرغزار آکنده گویا مشک چین
هست انجام دی و آغاز ماه فرودین
خاصه در فصلی چنان و ویژه در ماهی چنین
کز شمیم روح بخشش شادی آغازد حزین
تکیه بر تخت خلافت زد امیرالمؤمنین
قدوه ارباب دانش قبله اهل یقین
شاه تخت ارتضا، فرمانروای ملک دین
حضرتش در کعبه ایمانیان رکنی رکین
خسرو والا ولی حضرت جان آفرین
جرعه نوش از جام فضلش عیسی گردون نشین
چاکری از چاکران حضرتش روح الامین
جملگی از خرمن فضل و کمالش خوشه چین
عرش بر فرش رواق دم به دم دارد جبین
ریزد از دُرهای خاطر دم به دم دُرّ ثمین
ور شود منظور دربارت خهی قول متین
تا زمین ساکن بود از حکم ربّ العالمین
باد تخت یاورت در بستر عزّت مکین

ساقیا بوی بهار آورد ماه فرودین
باد نوروزی وزان شد از جنوب و از شمال
تکیه بر کاخ حمل زد خسرو سیارگان
چون سلیمان کرد تسخیر جهانی گوئیا
چشم دل بگشا و بنگر لاله را در طرف باغ
خیری اندر جویبار افشاند گویی زرّ ناب
روز نوروز جم است و موسم جشن عجم
بی می و مطرب نمی شاید هلا دستی برآر
حبذا زین صبح دلکش مرحبا زین روز نیک
بلکه باشد زان که در این روز با صد عزّ و جاه
والی ملک ولایت خسرو مالک رقاب
تاجدار هل انی مصداق قول انما
مدحتش بر جمله کز و بیان وردی مدام
سید بطحا وصی حضرت ختمی مآب
ریزه خوار از خوان بذلش موسی دریا شکاف
خادمی از خادمان درگهش روح القدس
آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی و خضر
مهر برگرد نعلت صبحدم شاید جباه
خسرو! شاهها امیرا «وافی» اندر مدحت
گر شود مقبول درگاهت زهی فعل نکو
تا سما گردان بود از امر دادار جهان
باد جسم دشمنت در بستر محنت نزار

خواجه حسين «وحشتی» جوشقانی^(۱)

(وفات ۱۰۱۳ هـ ق)^(۲)

هوا چنان شده پرفیض از نسیم بهار
 که خار خشک در آتش دهد گل بیخار
 نهفته سبزه و گل خاک را چنان که دگر
 چو کیمیا ندهد هیچ کس نشان غبار
 عجب مدار اگر بر فلک به جای نجوم
 شکفت لاله سیراب را فضای بهار
 دمیده از در و دیوار باغ گل گویی
 کشیده چار طرف باغبان ز گل دیوار
 به غایتی است هوا معتدل که بلبل را
 شکفته است ز فیض هوا گل از منقار
 در این بهار که از هر طرف ز سبزه و گل
 نمونه‌ای است فضای چمن ز عارض یار

۱- جوشقان استرک کاشان

۲- ماده تاریخ وفات وحشتی از آقای عبدالرحیم رجبعلی زاده «بتّا»:

که گرد غم ز چهر اهل دل رُفت	به مُلک جوشقان خواجه یکی بود
ادیبی که هزاران دُر، نکو سُفت	هزار افسوس لب بست از تکلم
دل اهل ادب شد با الم جفت	ز مرگ وحشتی آن شاعر راد
علی التقدير تا روز جزا خفت	به مهر ساقی کوثر دو چشمش
«ادب را وحشتی آمد بدل» گفت	چو «بتّا» سال فوتش خواست از عقل

تولای علی ۱۵۳

بسوز، گر بدل روزگار ماتم را
به جای شعله گل آورد بار، شمع مزار
لطافتی است چمن را که یک نفس بلبل
به شاخ گل نتواند به حيله کرد قرار
چنان شدست ز لطف هوا، زمین که دگر
نگردد آب صفت، خاک مانع انوار
صنای خاک به حدی رسیده است که مهر
چو دیده در پس عینک نماید از دیوار
چو سبزه سر بنهد بر زمین، ز غایت لطف
به سرو سایه قمری اگر فتد بگذار
شکفته غنچه صفت هر دلی، ولی دل من
ز خون فزوده گره برگره به شکل انار
نسیم لطف شهی می کند شکفته دلم
که در ازل شده باغ وجود را معمار
علی وصی بحق، ساقی^(۱) که در دو جهان
مباد هیچ دل از شوق جام او هشیار
چنان قدیم بود ذات تو که روز ازل
پس از وجود تو گشت از وجود برخوردار
به عهد حفظ تو چون توتیا فزاید نور
اگر زمرد سوده کشی به^(۲) دیده مار
اگر در آب فتد عکس رای روشن تو
برون کند ید بیضا به جای دست چنار

۱۵۴..... تولّای علی

رسیده قطره‌ای از آب دست تو به سحاب

هنوز مایهٔ دُر می‌دهد به دریابار

مقرّر است که در خاک زر نهان سازند

نهفته ماند ز جود تو خاک در دینار

کند ز جود تو زر در نهال نشو و نما

همین بود سبب زر فشانی اشجار

چنان به عهد سخای تو تنگ شد خواهش

که عاشق از طلب وصل می‌نماید عار

اگر به باغ فتد عکس تیغ تو تا حشر

به جای میوه سرآرد شجر چو چوبهٔ دار

وگر تصوّر رُمَحّت کند عدو به کَفّش

سنان برآورد انگشت از پی زنهار

همیشه تا که بود خاک باد را در مشت

مدام تا گهر افشانند ابر در آزار

چو باد دشمن جاه تو باد خاک به کف

چو ابر، دست سخای تو باد گوهر بار

ملا محمد رضا بیدگلی «وصاف»

(وفات ۱۳۳۰ هـ ق)

حقّا که وجود حق در ادراک علی است
آیینۀ حق نما دل پاک علی است
ما را به حقیقت علی شگّی نیست
بر ذات کسی لعن که شگاک علی است

تربیت طفل دهر را دایه علی است
عالم همه سوداگر و سرمایه علی است
عرشی که عبارت است از هرچه که هست
با این همه شأن و عظمت پایه علی است

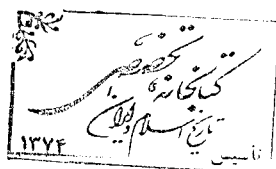
ملک و ملکوت مست صهبای علی
شد صورت حق عیان ز سیمای علی
چون نیست بجز ولایتش راه نجات
دست من و دامن تولّای علی

سید رضا آل یاسین «همایون»

(تولّد ۱۳۰۷ هـ ش)

مسکین دلم که در ره عشق تو پیر شد
این پیر با ولای تو پیمانہ گیر شد
خم خم بیار باده که امروز میفروش
بر دوش داشت خم به کنار غدیر شد
آباد گشت میکده، صوفی به راز گفت
از یمن باده بود که ساقی امیر شد
مستم چنانکه با دل دیوانه نیمه شب
دیدم که مه به مهر جمالش اسیر شد
مولای من به هر دو جهان مرتضی علی است
ساقی بریز باده وحدت که دیر شد
از لطف او لہیب جہنّم فرونشست
با مهر او به ذائقه، زقّوم شیر شد
بی پرده دوش گفت «همایون» به صد امید
ساقی بیار باده که عید غدیر شد

آیینہ ذات کبریایی است علی سرچشمہ الطاف خدایی است علی
در کعبہ پدید شد به محراب شهید سرفصل کتاب پارسایی است علی



تولای علی ۱۵۷

حسن ختام مجموعه با این مستط استاد مصطفی فیضی (متولد ۱۳۰۶ هـ ش) است:

هلا نوید بهار رسیده از طرف باغ ایاره از گل کند بنفشه بر دشت و راغ

شکوفه بر شاخ خشک نموده روشن چراغ لاله لبالب کند از می شبم ایاع

که نو عروسان گل به حجله آرد بهار

درخت کز خواب خوش داشت بسی سرگران شش مه خسبیده بود پیایی و بی امان

بی سلب و لخت و عور چه روزها تا شبان ز دسسته ناواران ز رسته ناروان

تهی ز تن پوش برگ، فقیر و بیمار و زار

گفت سپندارمذ حارس باغ و درخت به بادتا افکند جانب گلزار رخت

گفت که دخت نبات باید بیدار بخت باید بیدارشان کرد از این خواب سخت

تا که نه ارمان خورند به جشن نوروز بار

سلخ سپندارمذ آخر اسفند شد مژده نوروز داد خور به شکر خند شد

برف ز بیم تموز بر سر الوند شد گفت که ضحاک دی بند دماوند شد

چنین طبیعت کند چنان که پیرار و پار

کوه که پوشیده بود به تن خز ادکنا کنون به برکرده باز ز حله پیراهنا

به کوهه رخس کوه ز ابر آبستنا غریو رستم نگر تندر روین تنا

ز آذرخش سحاب شراره زا کوهسار

ماشطه باغ گشت ز امر حی قدیم ز بید مشک آفرید مشک معنیر نسیم

به ابر گفتا بشوی ز پیکر سرو ریم بر سر نرگس بریخت توده دینار و سیم

به مریم نامیه دمید و شد باردار

به دکه گلفروش طبق طبق گل ببین لاله و میخک رده، سوسن و سنبل ببین

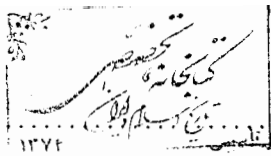
اطلسی و پامچال، ناز و قرنفل ببین مریم و آزالیا، یاس و گلایل ببین

خیری و خورشید رو، خطمی و صبر و ارار

الاله و سرنگون خیل زبان در قفا اختر و شب بو و رز سینری و ژربرا

بگونیا کاغذی سوری و آفاقیا کوکب و محبوب شب رازقی و پیل پا

عطری و مینا به صف، اژدر و زنبق قطار



غازه به رخ برزند عروسک ضیمران تسبیح حمرا زده بجوی در ارغوان

زند همیشه بهار به روی خود زعفران به شاخ آویزه بین چولاک کرده بتان

بتان چین و چگل بی عدد و بی شمار

به قوه نامیه زمین برون کرده راز اطلس سبزینه را چمن به بر کرده باز

تو نیز باید زدل برون کنی حقد و آز دلی فروزان به مهر برون ز سوز و گداز

زکین و حیلث تهی به داد و دین استوار

به اژکن شاخ سرو هدهد و قمری به جوش سیره و سرخاب و سار به بیدین در خروش

چکاد گل بر چکاو چلپ زن باده نوش ز بوسلیک و چکوک برد ز دل صبر و هوش

فاخته کوکو زنان به چل منار چنار

ز نای کالنجگان نوای کوکو شنو ز سروبن بی امان فغان پوپو شنو

ز بام صوت حمام به قول یاهو شنو ز ماغ و ماسوجه ذکر به وحدت او شنو

جمله به تسبیح و حمد بر زبر شاخسار

مثنوی روز و شب صورت زیبائیش سه ولد و چار رکن علت یکتائیش

مسمط کان و بحر گوهر دانائیش چکامه ناوران غایت بینائیش

ربیع بیت الغزل نگارشی ز آن نگار

مربع آخشبیج مخمس هوش و رای مسبع هفت کاخ مسدس نحل زای

مثمان هشت خلد نه فلک دیر پای اصل مقولات عشر، عشر صفات خدای

بری ز کم است و کیف عری ز چون و شمار

وجود واجب تویی، ممکن ظلّی وجود علت غایی ز خویش علت صوری نمود

ذات قدیم تو بود هستی عالم نبود عالم ممکن کند از آن به واجب سجود

که آفریدش ز هیچ بدیع پروردگار

وصف جمالش نشاط، عارف غمدیده را شوق وصالش امید داده دل و دیده را

ذوق کمالش کمال، عاشق شوریده را نشاط صهبا دهد خاطر رنجیده را

صوفی خلوت نشین، خلوتی باده خوار

تولای علی ۱۵۹

ای صنم ماهروی لعبت چین و فرنگ بر چین چین از بروی باز کن از رخ اژنگ
چو مهر گلخنده ریز، ز لعل یاقوت رنگ به جذبه لبلاّب شو به عشق چون استرنگ
عاشق و معشوق بین بلبل و گل در کنار

بهار گلزار و باغ ز نور حق منجلی است بهار اهل ولا مولد مولا علی است
یار نبی از نخست یاور دین اوّلی است بت شکن کعبه اوست فاتح خیبر ولی است
اصل مساوات و قسط در ید او ذوالفقار

مولد او کعبه بود خانه امن خدا معبد بیت الحرام قبله اهل صفا
حیدر اژدر فکن صفدر روز و غا میر ولا در زمین شیر خدا در سما
ساقی کوثر علی است شیر صف کارزار

سیف خدا تیغ دین در صف هیجا علی مظهر مردانگی در همه دنیا علی
خفت به جای نبی یگه و تنها علی منبر نور خداست مولد مولا علی
باد مبارک به خلق در همه روزگار

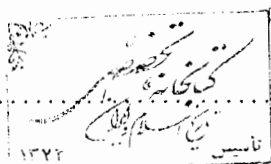
«فیضی» از این روز خوش خواه نصیبی تمام اهل ولا را شفیع باد به شام ظلام
حافظ دین باد و خلق در همه جا مستدام مهر وی این خسته را بوکه کند التیام
خرّم و خندان شود باز دل داغدار

نقطه پرگار عشق نقطه نام خداست بام فلک تا به عرش گوشه بام خداست
جیم وجود جهان رشحه جام خداست توسن لیل و نهار ابلق رام خداست
مثنوی نار و نور آیت لیل و نهار

مستی ما در ازل از گیل پیمانگیر نشاء صهبای صبح خنده جانانگیر
ذره رقص مهر عاشق و دیوانه گیر شمعی و در گرد شمع ما همه پروانه گیر
از تف سوزان هجر سوخته پروانه وار

قبله محراب عشق قبله گه روی دوست طاق کلیسای شوق طاق دو ابروی دوست
راه خرابساتیان راه سرکوی دوست سلسله جنبان عشق سلسله موی دوست
«فیضی» و پیوند دل در سرگیسوی یار

قمصر خرداد ۱۳۷۶



دیگر آثار منتشر شده افشین عاطفی

(تولد ۱۳ آذر ۱۳۵۴ ه.ش)

- ۱ - زندگینامه آیت الله العظمی محمد غروی کاشانی
- ۲ - زندگینامه حاج ملا محمد حسن نطنزی کاشانی (عبدعلیشاه)
- ۳ - بلبان خاموش (شرح حال مختصر شاعران گذشته کاشان) که در کتاب سخنوران کاشان آمده است.
- ۴ - نغمه دل (مجموعه اشعار درباره آیت الله العظمی غروی کاشانی و بسندگان ایشان)
- ۵ - جنگ شاعران کاشان (۶۱۱ بیت شعر از ۱۷۰ شاعر) - شماره اول
- ۶ - زندگینامه آیت الله حاج سید محمد کاظم حسینی کاشانی
- ۷ - غم کریلا - چاپ اول ۱۳۷۷، چاپ دوم ۱۳۷۸ - انتشارات فؤاد
- ۸ - زندگینامه آیت الله العظمی سید محمد علوی بروجردی کاشانی، از نشریات مجتمع فرهنگی مهدیه کاشان
- ۹ - «مختصر جغرافیای کاشان» تألیف عبدالحسین ملک المورخین کاشانی، به تصحیح و توضیح افشین عاطفی، انتشارات مرسل
- ۱۰ - دیوان عبدعلیشاه کاشانی به تصحیح حسن عاطفی، با مقدمه افشین عاطفی، انتشارات مرسل
- ۱۱ - ریاضی دانان کاشان
- ۱۲ - جنگ شاعران کاشان - شماره دوم
- ۱۳ - مقاله هایی در طوبی و رضوان (ماهنامه های کاشان)، هفته نامه ندای قومس
- ۱۴ - دیوان وحشتی جوشقانی کاشانی (آماده چاپ)